

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU-232886**

UNIVERSAL  
LIBRARY







# موسیقی عطر

در علم معانی  
تصنیف سراج الدین علیخان متخلص به آرزو

در مطبع شرف المطابع در بی

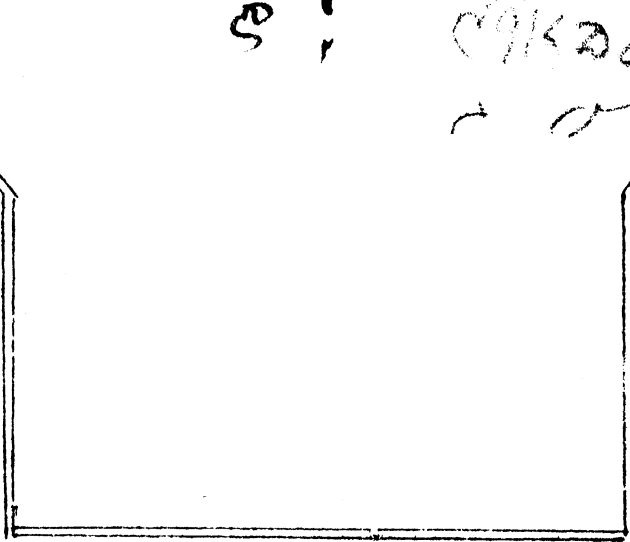
با تمام خواجه علمی حسن

مطبوع شد

۱۲۶۹ هجری

سر کتابی که بران مهر چاپخانه نباشد سرورده است

۱۷۱  
۱۷۱  
۱۷۱



بسم الله الرحمن الرحيم

فصاحت مایه معانی پردازان ستایش کلمی است کلام آسیرین بشانه پیر  
قدرت کلامه عقده تعقید را از سر زلف بیان باز کرده و به سیر و ارادت  
شامله عایین افکار را از نسلسل کوی کمال مجعده شیده بحر وصال مجنون از سر  
ایجادش با فصل وصل آمخته و کیسود بان بان از دستمان اختراعش  
ایجاز و اطناب از برنوده نظم نه در اخبارش از کذب احتمالی نه در انشای او  
وقالی ظهور او نشد محتاج تعریف کلامش عالی از سناد توصیف و بلاغت است  
سخن طرازان نعت یعنی است فصیح العالمین که بر کلام اعجاز زلفش سلامت مقصود است  
بزرگان و جی تر جانش بر عجب مصون ز سی امی لقب در ای معنی کند و سپید از دم  
محبتش الف در سرش است که تم اول هم حسد و سوتیا سلامت

از تکامله اوست کلام الله الهی نامه اوست **ص** الله علیه و اله و علی اصحابه  
اما بعد این ساله است موسوم بموسبت عظمی در بیان فن سخانی زبان پارسی سرچ  
الدین آرزو بتأید ربانیش ساخته و این علم را همین فن کلمه اوست  
ایزد زبان آفرین از اسبقول ال سخن کرد اندام الهی ال الامجا مقدمه  
کلمه خلوص اوست از تمام حروف و غرایب مخالفت قیاس لغوی تمام جزای  
حروفیت که تلفظ آن بر طبع سلیم دشوار بود و این امر ذوقیت چنانکه محققان  
گفته اند نه انکه بسبب بعد مخارج و یا قریب مخارج بود چنانچه برخی گمان برده اند  
مگر حروف نیز باعث تافه میگردد در بعضی مواقع مثل شیشه سخت غرایب  
کلمه است غیر انوس الاستعمال و مراد از استعمال زبانمان فارسی است و صاحب  
مجمع الصنایع گوید که عبارت از نسبت که لفظی در کلام بیاید که مستعمل نباشد  
ندانند و ظاهر است که مرادش اکثر خواهد بود و گرنه محل نظر است مخالفت  
آوردن کلمه است بخلاف قاعده قانون آن انواع است کی انکه تصریحات دهند  
تا وزن یا قافیه درست شود چنانکه گوید است آب انگور و آب نیلوفر شده  
از عجز و تشک بل که اقیس و درین بحث است چه تبدیل کلمه را بلام قیاسی است  
این کلمه بعینه در کتب لغت مسطور است و حق نیست که ارباب لغت هم چنانچه در  
و اشعار است تا زیاده اند بیان کرده اند بی تصحیح و تنسیخ و اشبات این امر تحقیق  
لغات است که یا منفی و آن چنین شکل بلکه متعذر و تصرف و غلط مرد و بعد التحقیق

شو اگر شارتی **ب** معنی شود بلطف مبدل کرد چنانکه گوید **قطعه** بر **و**  
 معرفت های پر از ریو سر مارا لمن ای شیخ کالیو غلط کردم در معنی که گفتم  
 رندان کنار خویش رسو کند اقال بعض اهل البدیع و فیه نظر و دیگر آنکه کلمه را  
 بموقع که مورد آن نباشد آرنده چنانکه لفظ چون که مورد آن کلام ناقص است بجا کلیه  
 که موقع آن کلام تام است درین آورد **هت** چون بساعتی که میگذرد بر دوش کل  
 بر اندر ابرجت پریشان آسمان **هت** استفاذه بعض لیکن این جالی از تردد نیست  
 سگتین بجای گستن علی العکس صاحب مجمع الصنایع گوید که ازین قبیل است که حر  
 در لفظی زیاد کنند تا وزن است شو چنانچه استاد رود گوید **هت** بود  
 بودی ببار کنون **طل** کن کوی مش سخن و ازین قبیل است الف اشباع که  
 در بعضی کلمات زیاده کرده اند چنانکه نظامی و ضی گوید مصرع **لسا** کاخا  
 محمودش بنا کرد **هت** بودن این الف اشباع محل ثانی است بر آنچه معنی تعظیم **هت**  
 و الف برای آن می آید چنانچه در معیار الافکار نوشته ایم **ش** نیز زیادت  
 قسم است یکی مستعمل و دیگری غیر مستعمل اول چنانچه افتاد و افتاد و **ش** بیشتر  
 دویم چون سخن و آتش و آتش مبدل آتش چنانچه جمال الدین انجو زعم کرده **هت**  
 حق نیست که آتش کلمه است علیحده کما حرز زانی اکثر کتب از همین قبیل است **یاد**  
**ب** چنانچه یای سلامتی و یای دایمی اگر کوئی وضع فارسانت که کاسی **ی** **هت**  
 معنی اولی در لغت عربی زیاده کنند چنانچه **هت** کو هم فرق است **هت** **عظ**

و در غلط عوام چنانکه یکی از متاخرین اشعریان میگوید نه تعینات گفتند چرا  
گفت غلط است باز پرسیدند پس نصب که کبیر است چرا بفتح میخوانی جواب  
فرق است در غلط عام و غلط عوام ثانی بطریق اول است که نام فصیح بدان  
تکلم کنند با مطلب و ب قافیه نمایند امی بی از اینجا است که ارباب فرسنگا صد  
و زنبور را بفتح گفته اند سرچند در مایه بضم است و یای که در حشر این بیت است  
بعد جمله حسن کلام من اندوخت قبولی شایسته کمال نقصا یا می بگویند  
پس اعتراض ملائیر از غلط فنی است زیرا که قافیه معروف و مجهول جایز است  
علی الخصوص در شعری متاخرین این توضیحات دیگر نیز است که در بعضی از  
رسایل نوشته ام بشما از مخالفت قیاس است و صل عین مانند این  
و همچنین همای مفوظه از اینجا است که ملائیر در مینصرع که سازد علاج عقل  
گفته که لا علاج عقل یا با علاج باید برید و ازین نوعت عیب بسکاست  
یازده عقدی گزان و لولورا علی است بر مطبر و بتول در باب و درین  
سرد و احتمال است لیکن حق نیست که در کلمه دانه های مفوظه کاسی مختفی هم می  
از اینجا است که صاحب شمس نوشته که ما قبل های مفوظه شرح با مفتوح  
شد مگر آنکه الف از آن محذوف شده چنانچه چه و که مخفف چاه و گاه  
و برین قیاس و انصاف است که وصل عین مکروه است اگر چه بعضی اوقع  
چرا که از روی سهو است و آن قابل استناد نیست طاهر و حید کوید است

آب را کردید سر از <sup>آن</sup> که کردید از پیت در ره وصل تو او قواد عاقبت از بارین  
و همچنین درین شعر شاعر مذکور در منقبت ائمه معصومین علیهم التحیات بی خدمت آن  
یازده تن ایجان آمده چار عنصر و هفت آسمان <sup>شش</sup> توضاحت کلام  
نست از ضعف تالیف تا فر کلمات و تعقید با فصاحت کلمات اول <sup>دین</sup> کلام  
بر خلاف روزمره پارسیان چنانچه برخی گمان کرده اند که مصرع حکیم سخن بزرگ  
درست نیست چه که فصل در دو کلمه که مفید معنی فاعلیت بود جایز نیست زیرا که در دو  
مضاف و مضاف الیه است در آن فصل درست نیست درین تامل است چنانکه گوید  
بما از بهر او خون دل آسام دویم عبارتست از آنکه نقل از جماع کلمات پیدا شود چنانکه  
گوید مصرع بقرب قبر غریبان کنی چه شو که اقل لیکن انصاف نیست که جماع این قسم کلام  
خود نقلی ندارد <sup>شش</sup> بودن کلمه <sup>شش</sup> محل فصاحت نیست زیرا که در شمار اساتذده  
است چنانچه <sup>شش</sup> گوید مصرع نه در آن <sup>شش</sup> قطره <sup>شش</sup> پس غیر فصیح نباشد و این  
چه بودن الفاظ عبیه و ترکی در عبارات فارسی مسلم است پس لفظ سندی <sup>شش</sup>  
با آنکه تواقی درین لسان پیش ازین است <sup>شش</sup> پس فصیح نباشد آنچه عربی گفته مصرع  
آن باد که در سنده <sup>شش</sup> جمله <sup>شش</sup> و جمله حکیم مخلوط تلفظ بها و کاف تا به مخلوط تلفظ  
و رای <sup>شش</sup> باو شدت را گویند و درین لفظ <sup>شش</sup> معنی از آوردن لفظ سندی <sup>شش</sup>  
بر آن فافهم و تعقید بودن کلام است غیر ظاهر لاله بر معنی مراد و آن <sup>شش</sup>  
نظم چنانکه گوید <sup>شش</sup> تو سگوروش باش تا بسکال بنقص تو گفتن <sup>شش</sup> مجال <sup>شش</sup> و یا <sup>شش</sup>

که واقع شود در انتقال ذن سبب و در نسبت چنانکه گوید مصرع وی زلف صبا  
 بریده از دم چو که بریدن زلف صبا از دم کنایه از کمال سرعت نمیشود و از آنکه  
 لزوم غیر ظاهر است و از جمله عجایب است در مقام آنچه علامه احرار گفته که تعقیب <sup>لفظ</sup>  
 در وقت وضوح مطلب جایز داشته اند زیرا که اگر خلل در نظم کلام باشد بتقدیم و تا  
 فصل و وصل جز اینها پس لفظیت و اگر در انتقال ذن پس معنی و بهتر تقدیر اختلاف ظاهر است  
 و درین هنگام اقرار و وضوح مطلب از کمال قلت تدبیر است <sup>حس</sup> شونست که  
 تکرار کلمه بیجی واقع نشود که مستحسن طبايع کرد و این هم امر ذوقیت و اگر نه بعضی  
 تکرار موجب حسن کلام میگردد چنانچه در التزامات بدیعی شنواید که کلام لفظی  
 که سوهم روح و دم شود و عرض شرح تنها باشد چنانکه از زرقی گوید نیست توان  
 که زهر که اف بختیدن ز زر و سیم می کم کنی رسوم حساب زیرا که کذاف چنانچه  
 بمعنی بیحساب آمده معنی بیوده برآمده بلکه غالب همین است و در مصرع لوی از دست  
 مصرع می ده کذافه ساقیا تا کم شود خوف و جا زیرا چه مخاطب ساقیت بلکه سنا  
 چه درسته بیوی که باشد فافهم فان قیفه الشعراق من الشعر <sup>نست</sup> چون مخاطب  
 ازان نوع باشد که قابل ذم نبود مضایقه نیست چنانچه در باب لغا بار رسول مقبول  
 یا علی ولی سلام الله علیهما از نجاست که عربی در منقبت گوید مصرع بدحت تو که  
 اندیشد را کند بیمار پس آنچه طامبر اعتراض کرده که ازین مصرع معنی دیگر حاصل میشود  
 که موجب ذم میگردد و آن در نسبت و در نسبت شنوای نصاب نظم و شعر

متخالف باشد چنانچه و او عطف که در نظم اکثر اغووظ واقع شود محل فصاحت است چنانچه  
جمال الدین آنرا تصریح کرده و در چند از بعضی ثقات این قسم صادر شده و واقعی آن است که بود  
این قسم و او تفضیلی ندارد شش و نظم یعنی شعر از کمر و پاتی که از باب عروض و قافیه  
کرده اند باید که مسجع کی نباشد باشد چنانکه وصل عین با و جز اینها که در دون  
شش و بلاغت کلام مطابقت است معنی حال با وجود فصاحت و بعضا  
حال اعتبار مناسب است و آن تفاوت و مختلف باشد چرا که جایگاه  
جای اطلاق است و مقام ایجاز و قیاس باطن با مساوات است و همچنین خطاب  
متقابل غیبی است در حرف را با دیگر جای علی حد است پس توضیح پوست که آنچه  
است نصیح باید به عکس چون سبزه از خطا در ادای مخفی مراد لابد است برای آن  
مضبوط کرده شده که بدان عصمت از خطا در تادیب معاش شود و کاشی خلل در انتقال  
بمعنی مراد واقع شود در دفع آن نیز کلیات مضبوط کرده اول موسوم بنفن معانی  
و دوم بنفن بیان چون نگاه کار بجنات سم می افتد برای آن نیز علمی قرار داده  
سمی بدیع و در آن کتب بسیار تصنیف و تالیف شده مکر درین و علم پس  
را احبای که نخستین تائیدات الهی شروع در فن معانی است و الهی السداد شده  
حسن المبدأ و المعاد علم معانی علمیت که بدان شناخته میشود کیفیت تطبیق کلام  
فارسی در معنی حال را و آن مثل است بر چند باب تمثیلیه کلام با اینهاست  
چه البته مثل است بر نسبت نامه که بیان و طرف است و قایم است بذات

و آن تعلق احدیست بدیکر بوضع که سکوت بران صحیح باشد درین هنگام اگر برای  
 است خارجی باشد که مطابق و آنرا با مطابق بود پس خبر است اگر نه نشا از نجاست که  
 علامه عصر خواجه افضل کاشانی در منہاج المبین گوید که قول جازم و قضیه کفایت آن گفتار است که  
 رست و دروغ در آن توخاند بود اما حق نیست که ذات لفظ قضیه لاله برستی اردو  
 دروغ آن بد لاله تعلق احتمال مفهوم میگردد چنانچه علمای تازی کین فتنه زد پس خبر  
 مطابقت است نا واقع و دروغ خلاف آن و اطلاق دروغ بر کلام اهل نفاق صحیح است  
 سبب کوهی افزار زیرا چه درین کوهی آنچه بر زبان کنر و باید که در دل هم باشد با  
**اول اسناد خبری** و آن نسبت کلمه است یا آنچه بدان نام نسوی دیگر  
 بوضع که افاده حکم کند بشوشت نیست که قصد مخبر از اخبار یا خبر سامع است یا طهارت  
 علم خود چنانچه کوئی فلان کتاب از بر کردی یعنی من هم و قسم اول فایده خبر است و دوم  
 لازم آن و کاسی انار بمنزله نادان کردانید شود و از جهت عدم عمل موجب علم  
 خود شس چنانچه تارک نماز را کوئی که نماز است و همچنین برای لذت مکالمه با معشوق یاد  
 و همچنین برای اظهار کنت و این در مکالمات بسیار واقع شود پس سزاوار است  
 اقتصار ترکیب با بر قدر حاجت پس اگر مخاطب خالی الذهن بی ترند باشد حاجت  
 موکدات حکم نیست مانند کلمه بد رستی سو کند و اگر سرد باشد بقدر تردد و سکوت  
 باید آورد چنانچه گوید قطعه انصاف بده بوالفرج و انوری امر و بهره  
 نشانند عدم را روح الامد از اعجاز نفس جان دشان د تا من قلم اندازم دیگر

قلم را اوله این نظم خود ایشان سپردند تا باز نمودیم هم مثل هم را بعد از  
 سبکبید باشد که نه لاف و نه کداف ای صدق است حاسد شود آن گوشه که <sup>نفس</sup> <sub>بسیار</sub>  
 بشناسند و دو قسم است یکی حقیقه عقلیه آن است و امریت بسوی امری و یکی  
 که متصف باشد بدان و یک قائل در ظاهر چنانچه قول سلمان خدا تعالی جبار است بر  
 و قول جابل که فصل بهار عالم را سرسبز نمود و زید آمد و حال آنکه تو میدانی که نیاید  
 است و از قید در ظاهر قضایای کلیه داخل ماند و اما آنچه شیخ قدس سر فرمود  
 که مفرحال پارس سنا بر تقدیر صد میخی اصل مجاز است چرا که مراد از مفرض علی <sup>است</sup>  
 یعنی گویا مفرض مجسم است و بر تقدیر مضاف مجازیت یعنی مایه فخر چنانکه ذوق ارباب  
 سخن دلالت دارد بر آن چون نفی در کلام بعا تابع اثبات است منفی حقیقه عقلیه  
 داخل است در آن قسم دیگر مجاز عقلی است و آن است و امریت بسوی <sup>ملاخلاف</sup>  
 اول چنانکه گوید مصرع کران مولی تواند شد مغز پر و در <sup>است</sup> <sub>مصرع احتمال</sub>  
 هم است و همچنین گویی که نه جاری شد و حال آنکه آب جاری است از همین قبیل است که  
 میت چو دود از ته لاجوردی ب سراز کند لاجوردی ب و در اینجا <sup>است</sup>  
 بنمایه گفتن معنی محصیله دارد زیرا که اگر اسماء الله توفیقی باشد پس ظاهر است که خدا  
 فلک بنا گفت و اگر نباشد پس شرط است که از اطلاق نقص لازم نیاید ظاهر  
 که آسمان گشته و تغیر و اشغه حال است و نیز مشابیهت به سری لازم می آید و اگر  
 در مجاز عقلی سر لازم می آید که گویا منوع زیرا که در استعاره کنایه است فعل معنی

و از ذات کلمه متعارف دیگر مراد است بخلاف مجاز عقلی که اسناد در آن جسمی نیست  
 و فرق آن بر صاحب طبع روشن است و علاقه های مجاز عقلی مانند علاقه های مجاز امری  
 بشود و گاهی سبب افایم مقام سبب سازند چنانکه گوید بیت باران که در لطافت طبعش  
 خلاف نیست در باغ لاله روید در شور و جوش چو که نسبت سخن بسوی باران  
 مجاز است بشنو این همه مخصوص نخبه نیت کاسی انشام واقع شود چنانکه باد شاه  
 گوید که جمیع زرگران شهر را جمع کن و یا بگوید که برای باغی بساز و برین قیاس  
 در مجاز عقلی قرینه که صارف از حقیقه بود ضرورت خواهد یعنی خواه معنوی اگر چه  
 قضایای که در عرف مذکور شود مانند آنکه که خست عشق مرا و اش خانۀ فلان از خست  
 و خزان مجاز عقلی باشد زیرا چه فاعل حقیقی جمله افعال نزد اهل حق حق است سبحانه  
 حال آنکه هیچ یک از اهل عرف منکام تقریر ملاحظه آن ندارد چنانکه ذوق سخن شناسان  
 گواه است گوئیم آری اکثر اهل عرف جاہلان اند و فرق فاعل حقیقی و سبب اندکند  
 و آنکه صاحب جده ان سلیم و فکر مستقیم اند در وقت گفتن این نوع کلامها سبب ملاحظه  
 آن میکنند یا آنکه سبب تصور افهام حقیقه عرفی شده فافهم باب و هم در حوا  
 سند الیه شنو حذف مسند الیه برای احترام از رعیت بود در گاه قرینه  
 دلالت بر آن و گرنه آن رکن اعظم است و گاهی اعتماد آنکه قرینه عقلیه قوی است چنانکه  
 پرسند چه حال داری کوئی چاق و سدرت کاسی زبانش فهم سماع و با قدر آن  
 و گاهی تعظیم و گاهی غیر اینها چنانکه از مراد است همان ظاهر میشود شنو گاهی آنرا

حذف کنند و مقصود بر مفعول نمایند و بنا بر مجهول کنند چنانکه کوئی گفته شد فلا  
 خارجی چه غرض این هلاک آن ظالم است و اعتبارشان فاعل نیست ازین فصل است  
 علامه احراری نوشته که در کلام بغزت عظیم و صحبت قدیم موصوف حذف شد و  
 بنفرد دویم اما اگر نظر تعظیم سبک بهتر میشد لیکن بهر طریق عظیم یکی از اسما الله است  
 حذف بیجا است بشود ذکر آن ازینست که اصل است و یا برای حیاط که بر وجه  
 بود و یا تنبیه بر عبادت سامع و یا برای زیادت ابصاح و تقریر و یا برای اظهار  
 و یا اهانت و یا تبرک تذکر و یا برای استلذاتند که چنانکه کوی ملت یاری آید  
 من عکرنشاری ارم یکدم از خود مروای بل توکاری دارم بشود تعریف  
 کاسی باضمار باشد و آن با نصیبت است و یا بخطاب یا بتکلم و سرکی را نفاست علی  
 و اصل خطاب ای محین بود و کاسی ای غیر محین مانند وضع عام و موضوع له خاص  
 در مواعظ و نصایح چنانکه کوی ملت جهان ای بود مانند کس دل اندر جهان ای  
 بند بس بشود کاسی و ضمیر بارز کنند با وجود ضمیر بر برای تاکید است  
 جهت تکرار زبر اچه سرگاه فعل افاده نسبت کند و ذین سامع بسوی مرجع برود  
 ضمیر بارز آید سامع معلوم کند که فاعل ضمیر از دست پس تکرار نسبت شود چنانکه  
 گفت او مولانا شیخ سعدی است ملت سرانکه استعانت بد روش بر  
 اگر بر شیرون داویش بر ذ و تحقیق این سراج و باج نوشته ام  
 کاسی تعریف لعنته باشد برای حضار رسد الله لعنه در ذین سامع اول است

که محض است بدان چنانکه گوید بیت سکنه ربانین شاهان پیش برارست بر  
 در ایوان خویش و در القاب و کنیت با برای تحقیر بود چنانکه گوید بیت  
 بوالهوس لاف محبت زد و از ارکشید کور دل صورت آینه بدیوار کشید  
 و ازین عالم است آنچه گوید مصرع دهستان پند مکر شنیدی بشنو  
 کاسی علمیت برای تحقیر و تعظیم بود چنانکه گوید بیت فلک بین ظلم اشکار کند  
 که سکنه رسک دارا کند و تقدیم سکنه رنیر لاری در تحقیر از جهت سبکی نام  
 زود بزبان می آید فافهم و کاسی علمیت برای نکته آید بی باشد چنانکه گوید بیت  
 سبکیار آنگاه منصوبه باخت که او شد مات و سکر نیز که خفت و کاسی ای <sup>تعظیم</sup>  
 چنانکه گوید بیت بنام آنکه خسته رنده او است ز سر کس شتر شرمنده او است  
 و کاسی ای استند از مخاطب و ترغیب او بود چنانچه گوید بیت مدد باید درین  
 از قدم خوست بیای خویش عذران صنم خوست بیت نه معشوقی بود شیرین  
 چنان حواری که از رفتن بکوشش کس کند عا <sup>بطلب</sup> بیت دویم است باینکه  
 بضیر اسم اشارت الگفا میگرد و چون مقصودش پور بردن حضرت نزد <sup>بدر</sup>  
 بردن نام معشوق رغبت خسرو میفراید بشنو کاسی تعریف آن بشارت بود بر  
 تعیین آن بکمال تمیز آن برای بعد باشد و قریب چنانچه گوید بیت آن <sup>بشیر</sup>  
 که روز جنگ بینی پشت سن وین منم کاندز میان جان خون بینی سیر <sup>در مصرع</sup>  
 اشارت است بدان که پشت من روز جنگ دیدن بعد است و در مصرع دوم <sup>که در</sup>

خاک و خون بدن سرمن قریب است شوکای اشارت بعید برای تعظیم بود  
چنانکه گوید بیت زرقن تو طراوت نماید درکش نه آن کل است نه آن لاله نه آن  
کرس و نفی اینجا دلالت صریح بر این معنی دارد و ازین قبیل است بیت سیاه  
بر آن روزندان سپید ز خنده لب و میان نا امید و کای برای تحفه بود چنانکه گوید  
بیت سپهر آن بساط کهن نوشت باط دگر ملک تازه گشت اگر کوئی  
لفظ کهن بر مشود گویم حصر ممنوع است و اشتراک مضایقه ندارد شوکای  
بعد اسم اشارت کاف دارند درین هنگام حکم موصولات بهم میرساند و آن کای  
برای عدم علم مخاطب به احوالیکه مختص بسند الیه است باشد سوای صله چنانکه گوید  
انکه دیزور با من بود مرد صالحی است و کای برای بونی تصریح است بناچار  
بیت اینکه می بینی خلف آدمند نیستند آدم غلاف آدمند و کای برای  
کلام دیگر باشد چنانچه گوید بیت آنها که خاک را به نظر گمیا کنند آیا بود که  
گوشم چشمی باکنند و این وسیله تعظیم خبر گردد چنانکه در همین بیت دوم  
نوع است بیت انکه دایم موسس سخن با میگردد کاش می آمد و از دور تا شاید  
شوکای اسم اشارت حذف کنند از جهت نکته که ترجمه یا مذمت یا غیر  
باشد چنانکه فرماید بیت پیش تو بر ک کل لاف زنده ز تازگی رنگ و  
خدا چهره بجای را و این بنا بر ادعاست که غیر او کو یا بجای نیست چنانکه گوید  
فلا ترا سلام کردم سدر و مطلق بحال من بردخت با فغانی راز و ند <sup>مطلق</sup> بسکین

فریاد کرد و مطور قابل نسبت که کو یا سوای او بیدر یا مسکین نسبت است نو کاسی بعضی  
 باضافت باشد و فایده تعریف باضافت اختصار است نسبت بهر وضعی که آن  
 در آن سان کرده شود چنانچه کوئی دوست من این اختصار آن است که کوئی نگردد  
 است و یا آنکه شخصی که با من دوستی دارد و برین قیاس این نکته عام است در بیع  
 و کاسی باضافه ملاحظه تعظیم بود و چنانکه گوید بیت سپر نوح بابدان نشست  
 خاندان نبوتش کم شد و این در مضاف است و کاسی در مضاف الیه بود چنانکه  
 نوکر من استاده است و کاسی برای غیر اینها مانند آنکه کوئی فرمان شاه است  
 و کاسی برای تحقیر بود چنانکه فرماید مصرع روستا زادگان دشمنند اگر چه  
 که باضافت اینجا کجاست کویم قلبی است که در فارسی بسیار شایع است اربیل  
 کیهان خدیو و کشور خدا چنانچه اثبات الله تعالی است معلوم کنی و اگر باز کوئی پرسد  
 تناقض لازم آید چه دشمنند دلالت بر تعظیم دارد کویم ممنوع است که وصف بر  
 تعظیم و مدح است بلکه بیان واقع است و مقابل این مصرع پس این نیز ناقص  
 دلالت دارد که محض بیان واقع است ششواضافت کاسی برای تعظیم بود  
 و بعد از آن کلامی آرد مشتمل بر ذم تا آن کمال تعظیم مبدل کمال تحقیر بود چنانکه گوید  
 چون شیخ شهرامی ستر سیرسد فصل سگوف زیزی ستر سیرسد و چون  
 مطلب تحقیر زیاده تر ازین باشد جمله مصدر کجاف صفت نیز آرد چنانکه فرمایند  
 است ز کوئی میگردد و دشمنش می ریزد امام شهر که سجاده شکستند

بشنو اضافه کاهی برای آن میباشد که مستغنی گرداند از تفصیل مستغنی را  
 مفسر چنانکه کوئی اهل حال چنین گوید و نیز چنانکه گوید ملت ای صبا با ساکنان شهر  
 یزد از مابکو کای سدر حق شناسان کوی چکان شام و کاسی ای آن باشد که تقی  
 بعضی بر بعضی ترجیح بلا مرجع باشد چنانکه کوئی امروز علمای شهر حاضر اند و کاسی  
 تصریح به بدی امانت باشد چنانکه کوئی انبای مان چنین بگویند بشنو  
 اضافه برای اعتبار مجازی بود بادی ملاست چنانکه مل حکیم و کاسی برای  
 اظهار کمال خصاص بود بادی ملاست چنانکه کوئی صفایان با عجب حائمت  
 بشنو فائده نکیرند الیه کاهی افراد باشد چنانکه گوید ملت مقدس  
 نه بآلت بقدرت مطلق کند شکل بخاری چونکند از رزق و کاسی تزیین  
 و ترسانیدن دیگران باشد چنانکه هم او گوید ملت قهر و تشییست چنان  
 کاسیب او دغان کند اندیشه فکر را زیرا که مدعا مرجع است و درین تنگ  
 مبالغه آن بسیار است هر چند در اینجا سند است فافهم و کاسی برای ایم  
 چنانکه کوئی مردی آمد یعنی مرد بزرگ و از همین قبیل است مصرع مردی از  
 غیب برون آید و کاری بکند و این نیز بسوی اول راجع است و نیز است  
 که وحدت دلالت میکند بر تفرد و جنس خود بشنو تنگ اگر در علمی بود افاد  
 منعی که آنس در آن مشهور بود کند چنانچه فرماید ملت چونکه بیریکی سیرت  
 موسی ناموسی در حاکم شد و شاعر گوید ملت قرنها ماد که ناز فضل حق شد

با زبیدی در خراسان یا او بی قرن بشنو کای تنگه مفید معنی تعجب بود چنانکه  
 بلیت سهیلی براجوب نایقه اویم من یک از ویافه بشنو کای تنگه رازی  
 آن باشد که گویا آن امر معلوم را مخاطب نمیداند از جهت عدم عمل حسب علم چنانکه  
 گوید مصرع اگر تومی ندی اوروز دادی هست اگر بر پی تنگه اینجا در مضاف الله  
 گویم راجع است بسوی مضاف زیرا که مطلب تنگه داد نیست بلکه عرض نیست که  
 روز نیست که در آن اد کرده باد سر یک خوابد ز سید چون مخاطب بسیار ظالم است  
 چنین میگوید که گویا نمیداند که قال العلامة الاحرار فی زمین فصل است این است  
 بیکه نمان بقدر دلیر باش که روز شری و فردای جزای است بشنو کای  
 تنگه محض را بی نگوید باشد چنانکه فرماید مصرع سر یکی راهبر کاری خند و تنگه غراب  
 نوعیه بود چنانچه در عبارت بهر کاری یعنی نوعی از کار بشنو اگر بعد از کل فرد  
 که عبارت از کلمه سر است یا بی تنگه واقع شود معنی جدا گانه حاصل شود چنانچه گویند بر  
 و بازاری یعنی سرو احد از لری بازار سی علی حجت و برین پس سر کاری سر مرد  
 بشنو وصف کای شفا یعنی محض را بی آن معنی بود چنانچه از توجیه علامه احسن  
 معلوم میشود که درین مصرع نوشته اند مصرع خانه از پای پست ویران است  
 پای خانه بنیاد خانه است یعنی صاحب خانه میخواهد که بتوان منتفش سازد و حال خافیت که  
 بنیادش ویران گشته است و نزدیک است که منهدم گردد حتی چون عامه فرج و  
 عاطفه در میان است و در این نسبت صفتش کاشند خواهد بود این معنی دیگر است

که در خیابان شرح گلستان نگاشته ایم بشنو کاسی صفت قید اتفاق افتد که عرض  
 بدان تعلق ندارد چنانچه زلفا حشه درین کلام شیخ قدس سر که شئی بنیادی و اصل  
 افتاده بود گفت ای مسلمانان چرا غی فراراه من درید زلفا حشه بشنید و گفت تو که  
 چراغ را نه بینی چراغ چه بینی بشنو و صف کاسی برای تخصیص و چنانکه شراب کلند  
 ماه مع چنانکه زید شاعر عایدیم چنانکه مرد خنیش خواه ترحم چنانکه گوید مصرع بر بنده  
 خود و بیخشا بشنو صفت کاسی برای ستمرا باشد چنانکه گوید بیت حراحم  
 چون چار و بعزم خاریدن پلنگ ناخنه کرد و زمانه غمخوار موافق بعضی از شرح  
 قیاس بشنو کاسی صفت محض برای مقابله باشد چنانکه گوید خواننده معنی در  
 بازار بزازن حلب الی آخر یعنی سائلی که منسوب سی مغرب و دوا این بای بله  
 شد و آنچه بعضی نوشته اند که معنی خواننده رست چه مغربی اشرفی دست  
 گویند بعید است زیرا که مجازی قریب است بشنو فایده تا کید کاسی تقریر است  
 کرد اندین مفهوم آن در خارج طبات و تحقق بوضع که گمان غیر در آن آید  
 چنانکه گوید بیت خود چو عطی تویی و سائل من پیش ازین عشوه شین باشد شین و  
 کاسی رفع تو هم تجوز بود چنانکه گویند بادشاه خود بدولت میفرماید و کاسی  
 دفع سهو چنانکه شاعر گوید مصرع بیایا که بسی تو بیدماغ شدم و کاسی دفع عدم  
 شمول چنانکه گوید بیت ابرو باد و سه و خورشید و فلک در کار اند تا توانی  
 بکف اری و غفلت نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمان دوار شرط نصاف

نباشد که تو فرمان نبری و این راجع است بسوی رفع تو هم مجوز زیرا که مراد این  
 که موجب است شمول را از اصل و اگر آن نباشد فهم شمول از لفظ مرشود و الا تا کید  
 بلکه مراد است که مانع بود و از آنکه لفظ مقتضی شمول استعمل باشد در خلاف ظاهر  
 فایده عطف بیان ایضاح است چنانکه کو میصرع پس از زیر ناقص عقل و بعضی  
 که صفت است اما حق است که فصل و صفت و موصوف جایز نیست و در این چنین  
 عطف بیان باشد از اینجا است که فصل در مضاف و مضاف الیه بصفت واقع شود  
 چنانکه کوئی غلام عاقل زید یا پسر جلیل عمر و اما روستا زادگان دانشمندان  
 که از قلب کم کلمه واحد پیدا کرده بشود فایده بدل یا دت تقریر و ایضاح است  
 نشاط سماع زیرا که چون و لا عبارتی با همال گفته شود دشمنی آئینه کرد و  
 ذکر آن لذتی حاصل شود چنانکه کوید شاهرزاده سرمرز و علامه حراری نوشته  
 اضافه که سرمرز بدل باشد و بعضی نوشته اند که ادعای بجزه است و عزیز  
 که از تصور فهم بد عاثر سبیده کما لا یخفی علی المنصف فقیر کوید که سوال جواب سرد و  
 خداوند که سایل و محیب ازین قواعد وقف است یا نیست لیکن حق است که بدل  
 زیرا که مقصود اصلی سرمرز است و قید را در بنیاب و دخلی نیست مگر آنکه گویند صفت  
 ملح باشد که مقدم شده لیکن مقام مقتضی آن نیست و اتفاقاً بی ضرورت گفتن نشاید  
 شود بدل گاهی ای ملح باشد و ازین قبیل است بیت پس آنگاه کردند از آن  
 پس شاه را شرح بفرمایند و لفظ میر ابو الفتح همین وضع است در قطع استنزه

بر مژه ام کش تا چند پوشم این چشم ترا حدس خداوند اجل میرا بفتح که در  
سینه دولت مهرش اقامت که تحمل ندارد به حمل زیرا که میرا بفتح  
از روی ترکیب بل است از کلمه خداوند اجل که قال بعض شاعرین <sup>شعر</sup>   
جز بدل گل نیاید مابدل غلط پس در کلام فصحا واقع نشود مگر آنکه عمداً آوردن  
بگمانی یا بل و چندان تدارک کنند <sup>شعر</sup>   
باختصار رسند چنانکه کوئی زید و عمر و آمدند زیرا که او برای مطلق جمع است لغوی  
ثبوت حکم از بهر معطوف و معطوف علیه بی تعرض تقدیم و تاخیر و معینه کاسی <sup>تفصیل</sup>  
باشد باختصار رسند الیه چنانکه کوئی فلانی خود و خفت و کاسی و مخاطب <sup>خطا</sup>  
در حکم بود بسوی صواب چنانکه کوید بیت فتح کوید چینی چشمت این نیز کاب  
سر م چشم جهان بن مرا پاک ساز و کاسی سنگ یا شکیک سامع باشد چنانکه  
کوئی زید آمد با عمر و کاسی تخیر چنانکه کوئی ابن بکر یا ابن کاسی اباحت چنانکه  
کوید این بخور یا آن و فرق در میان این سرد و است که اول مفید ثبوت حکم <sup>حکایت</sup>  
تساوی برای سربگی بخلاف دویم که درین صبع نیز جایز است لیکن از دل اول <sup>لفظ</sup>  
بلکه بقرینه اشراج بشنو اگر مطلب کمال اتحاد باشد بر معطوف و معطوف <sup>علیه</sup>  
اکتفا کنند و سنده حذف نمایند از آن سبب که گویا چشمه در میان <sup>نست</sup>  
چنانکه کوید بیت من و طفل شوخی که صد خانه زین ز مردان تهری کرد در <sup>نست</sup>  
سواری و کاسی برای سفاکش بود که هر دو را یکی دانند خانچه <sup>نست</sup>

سعادت چو منی این لبس که با چو تو بزرگ یک فلک و روی یک من باشم و این  
 کنایه است از ثبوت فعل مخاطب و یا نفی از آن بلکه از کسی که اوصاف کرده شده است  
 بسوی او این الفاظ زیرا که سرگناه اثبات کرده شود فعلی برای کسی که فایم مقام او  
 و آن برخص و صاف است یا نفی کرده شود از او و اراده کرده شود که است  
 صفتی که آن بر اوست پس از مقتضیات قیاس است و موجب عرف که آن مخاطب با  
 مضاف الیه نیز بر آن صفت باشد یا نباشد بر آن پس لازم آید ثبوت فعل لذاته ای  
 بطریق اولی فافهم فانه من النفایس کا المرأین از همین قبیل است که گوید بیت چون در آید  
 سمت مطلب شکاف در سوال ترزبانی چون تنبا خشک ماند در جواب بعضی چو من  
 ترزبان جواب خشک ماند و مراد خود نمناست پس آنچه بعضی از شارحان نوشته  
 که در عامه نسخ کلمه ترزباز ترزبانی سیای مصدر و معنی آن موال کردن بگویند  
 ترزبانی مانند نمنا تواند که جواب مقبول عطا دهد از لطافت شاعری است  
 تکرار سنده الیه برای تاکید است بر دناکار مخاطب چنانکه گوید قطعه گویم که بر و زار  
 محاسره پیمان این رتبه مسلم بود حاتم و جم را امکان بود امکان که همه عجز و نیاز است  
 سرمایه فطرت چه سلاطین چه خدم را و چون مخاطب بسیار مسکروند لفظ همه بر  
 برای تاکید بشنو تا خیر سنده الیه برای اقتضای مقام است مرتقدیم سنده الیه  
 آن نشانه تعالی می آید اینهمه که کفتم تمام مقتضای طاسر بود و کاسی کلام خلاف  
 ظاهر نیز آید چنانچه وضع منظر سجای مضمر آنکه گوید بیت که کسی صفت او زمین بر

بیدل از بی نشان چو بید باز برای یادت مکن در زمین سامع باطنهار احوال یعنی سنگه  
 بیدم از و که بی نشان است چگونه می توانم گفت و این شایع است چنانکه بادشاهان  
 گویند بادشاه سحر میفریاد و اینجا برای تحریف و ادخال ترس است در زمین سامع  
 و مخاطب از زمین قبیل است مصرع بنده چه دعوی کند حکم خداوند است و اینجا  
 برای ترحم است یعنی سنگه بنده ام چه دعوی توانم کرد حکم ترست که خداوند است  
 و از زمین نوع است مصرع بر بنده پر خود بختی یعنی سنگه بنده پریم پس آنچه  
 بعضی از شارحان بیت سابق نوشته اند که کسی شرط است و حسدای محمد  
 یعنی نمی توانم گفت زیرا که بیدل از بی نشان چگوید و حذف جز در فارسی معر  
 شایع است از ناشناسی این فن است و نوعی از خلاف ظاهر است که اطلاق جمع  
 بر مفر دکنند چنانچه بجای من با و بجای تو شما گویند اما جمع من مادر یک مصرع و با  
 یک بیت مستحسن نیست لیکن بر سبیل قلم آمده چنانکه گوید بیت کربار مرا برین سکه  
 نظری نیست ما را کله از بخت خود است از دگری نیست که اقبل از زمین قبیل  
 آنچه فرموده که خرقه چنین مشایخ با آنکه مشارالیه مفرد است و این دلالت دارد بر  
 کثرت معنی که در آن لفظ است یعنی بسیاری بر بر و شیخ و آنچه بعضی از فضلا نوشته  
 که شیخ نقل کلام شخصی کند که آن غیر فصیح باشد نزد مصنف شناسان غلط محض است زیرا  
 نقل کلام دیگران بی اراده اطنهار خلل کلام فصیح نیست ظاهر است که اینجا اطنهار  
 عبارت آن شخص نیست مگر آنکه اشعاری بر نادانی قایل باشد چنانکه در مجمع الصبا

مذکورست که از شیخ نظامی قدس سره پرسیدند که درین بیت بدربار گشت تیغ  
 بلارک بامی کاو کو یکف حاگک باوجودیکه کاف عربی فارسی قافیه شده لام  
 حاگک را که باعتبار قواعد نحوی مضموم میباید جهت قافیه بلارک مفعول الامام باید خوا  
 شیخ بطریق مطابقت فرمود که قول کاوست و کاو نحو را ندانند بشنو نوعی از حلا  
 طاست است ارجاع ضمیر بی ذکر مرجع و این با دعای است که ذم انتقال نمیکند بسوی  
 بسبب شتمار یا حضور درین چنانچه در غزلیات ضمایر مشوق از نجاست که گویند  
 بدین صفت که بعد حیات بکشایند سزار چشمه خون از دلم به پیش فساد از جنب  
 ظهور غمنا و وضوح آن سماع و مخاطب نهی میداند که جهت سماع ذکر آن نیست پس  
 بعضی نوشته اند که فاعل فعل گویند که در بیت آمده واقع است مخدوف است و ضمیر  
 قیاس معلوم و دیگری نوشته فاعل فعل مقدر است که اشارت با خوان الزمان باشد  
 از بعضی خبر از غفلت مبدد بیا که فاعل ضمیر است و سخن در مرجع است و نزدیک همین  
 اصما قبل الذکر گفته عامه اش است که چون مخاطب سماع بشود مترود شود که مر  
 مذکور نیست و چون محض باشند دانند که همین مرجع است نفس را کی نوع له فی حال  
 که وصول مجبزی بعد شقت الذ باشد و کاخی صده باشد چنانکه گویند بیت حرام  
 نعمت باشاه که نکام فرصت نذار دنگاه چون عاندست این چنین شخص است  
 را موخر آوردند از جهت کرامت و از همین قبیل است بیت در شمس و آنکه فی  
 کمرچه دشمن فاقه باز است زیرا چه مقصود تحقیر بی نام است بشنو نوعی از حلا

طاهر است استظاد و آن چنانست که ذکر کنند کلمه را بی دخل و مطلب از جهت ازود  
 و آن گاهی اشعار باشد بحال پرینر چنانکه کوئی اگر تکلیف بد شود و ما متعجبیم و مطلب  
 که اگر بد واقع شود و ما متعجبیم و لفظ سبلی بطریق رمز دلالت دارد بر آنکه سرچینگی  
 خوب است ما متعجبیم هم بنیم تا به بدی چه رسد فافهم و نوعی از دست تغلیب  
 کوی عیب اگر بودی میدرجت و ریج پای در ویش بر فلک بود چون با  
 رحمت و بیم در ریج میباشد و مطلب قابل ریج است لفظ رحمت از جهت تغلیب  
 یا مینواند که استظاد بود و که استفاذن کلام بعضی العلماء بشو نوعی از خلاف طاهر  
 التفات و آن نقل کلام است از تکلم و خطاب و غیبت بسوی سدی بگر بخلاف معضای  
 طاهر بشرط آنکه مخاطب یکی باشد و صاحب مجمع الصنایع گوید کلام است که یکی  
 نشد بطریق دیگر آرنه مثلا در کلام بطرفی خطاب کنند بعد از آن بغیبت آیند و همچنین  
 بغیبت روند و به تکلم و علی هذا القیاس از طرفی بطرفی رجوع و میل کنند و ابیات نقل  
 برین روش باشد انتهى کلامه و این تمام نیست چرا که تا بغیبتیانی خلاف مقضای طاهر  
 التفات نباشد زیرا که در نشاط آوردن سابع بخلاف ترف اوست و داخل بود  
 در آن من مخلص پسرا که اول خود بتکلم تعبیر نموده بعد از آن بغیبت که هم منظر  
 آمده و نیز داخل نمیشود بنده می ایتم موافق روز مره حال حال آنکه این وضع منظر مو  
 مضمر است برای ترجم یعنی منکند گمی ایم و نیز اگر اول خطاب شخصی باشد بعد از آن  
 و درین مقام اگر آن شخص بغیبت آرنه التفات نخواهد بود و چنانکه گوید است بان

سیرت کرمه سلیمانست که نفس خاتم لعنن جهان بر کفینش آرد صبا عترت  
 من مزی بگو با آن شه خوبان که صد جشید و کجسر و غلام کسیرین آرد  
 و بودن جمله ابیات غزل بدین روش ممنوع است و نیز آوردن آن در صنایع  
 خطاست چرا که نکته فن معانی است چنانچه علماء تازی مقرر کرده اند اگر سری  
 آن وضه ام که برک و برش داغ احرست نیز التفات باشد چرا که قیاس  
 بر مینخواهد گویم نینخواهد بلکه ضمیر سوئی وضه راجع است و کاسی مخالف آن  
 چه سرگاه قصد در اخبار ذات خود یا مخاطب میباشد و اول همان آخر بود و لکن  
 نیز این باشد بضمیر خطاب و کلم نیز آرد چنانکه گوید بیت منم آن سحر بیان کز مدح  
 نبرد ناطقه نام سختم بی تعظیم و دیگری گوید بیت توئی آن کف نایکل و  
 که ز جام تو جرعه است بهار سرحد قیاس مستحق نیست که ضمیر غایب باشد زیرا  
 کاف درین مقام برای صفت است و جمله چون صفت افتد ضمیری آن باید که بسو  
 موصوف راجع باشد فافهم بشنو نکته عامه التفات نیست که سرگاه نقل کرده شود  
 کلام از اسلوب با سلوبی دیگر خوبتر شود در احداث نشاط سامع الجدید بدین  
 و کاسی موافق مقام لطیفه خاص و چنانکه در قصیده انوری که پیش از خطاب  
 چند در حمد حق تعالی بطریق غیبت می آرد که مقدر است چنین مبدعی چنان  
 میگوید بیت کنی دلیل کند قوم فیل را از طیر کنی هلاکت نرود در اکمار و بق  
 آخر ابیات غیبت است این معلوم شد که چنان در مبدع است و چنین توانا و کرم

لوازم کثیره موجب از یاد میسر و وضوح میشود پس گفته رفته چنانکه گویا مکمل  
 بسبب وضوح مدوح محمود را می بیند پس مخاطب میکند و میگوید مصرع سرت  
 ملک تویی ملکار و مملکت بخش الی آخر القصیده و یا چنین تو ان گفت که چون کرده  
 حقیق بجه و جاری کرده شد بر و صفات تعلق یافت علم معلوم عظیم الشان پس  
 کرده شد بسوی آن مخاطب معلوم و گفته شد که ای آنکه متصفی بخیزدین صفت سرت  
 ملک و مملکت که اینهمه ملک داری ملک بخشی از قدرت کامله است که پشت کزشت  
 این شعر بر عنایت است فافهم و نوعی از التفات است آنچه درین واقع است  
 القصه باز ششم و آمد بخانه زود در باز کرد و باز به است از بس استوا و نیزین  
 است در آنچه در بعضی از نسخ گلستان واقع شده فرد گفتم که کلی بچشم از باغ کل دیدم  
 شد بسوی و نیز ازین قبیل است بیت سفر کردیم و بسکت عهد قربی را بکلیله  
 به بنیم جمال لیلی را و چون اکثری ایدین اطلاع بود بحذف ضمیر مکمل در اینجا با قایل شد  
 و آن از ناآشنائی است بعضی گویند که اگر جمله آخری معطوف بود بود اعطف پس  
 نه التفات از جهت شدت ارتباط وی ب جمله اول و اگر معطوف بود اعطف بود  
 پس التفات بود نه حذف و در آیه قسم اولیت و این خطاست چه بودن و اعطف  
 التفات نیست لکن اعلام معانی عربیه این قید نکرده اند اگر التفات صحیحست بهر طور صحیح  
 پس تخصیص صحیحست معنی قایل شدن بحذف بی نکته با وجود بهم رسیدن غلط محض است  
 و فوائد التفات عموما و خصوصا نوشته آمد و نیز گفته اند که درین اسات خزن التفات

ایسات کوشی بقنان دل ناساد نکرونی پشت همه تن کر چه فغانم چه توان کرد  
 شد قطره بدریای فنا وصل خزینا دی بودم و امروز نه انم چه توان کرد  
 و دش میکت طیبی بسبرینم در عشق است درینجا که دو آن توان کرد مولف کوی  
 تا تعبیر دوم مخالف تعبیر اول نباشد التفات نیست در بصورت اگر از دل ناساد  
 از ذات شاعر باشد التفات بود لیکن بین تقدیر با معنی مصرع اول مربوط نمیشود  
 اگر لفظ من با میم تکلم بعد دل ناساد محذوف بود چنانکه طریقه شعر است که سرود  
 مذکور در تقسیم جا با محذوف بود چنانکه صاحب ترجمه عوارف فرماید بیت  
 مرا علم که فی موس است تعلیم کن اگر ترا دسترس است پس سرگز التفات نبود  
 بیت دوم التفات است لیکن خلاف در معنی است وجه این در تنبیه الغافلین مرقوم است  
 و در سپوم اصلا التفات نیست چه لفظ سر نیز با معنی سرم نظر بر قیام قرینه و تعبیر  
 اول مخالف تعبیر مصرع دوم نیست و از سر مراد ذات شاعر نمیتوان داشت کمالا  
 علی من له سلیقه من فهم الشعر و صاحب مجمع الصنایع را در این مقام مثالهاست  
 ربط و تمامی خطب چنانکه نوشته آنچه از تکلم بطریق خطاب آید خبر کوی بد پیشتر  
 یعنی بود که دلم سحر دستان نبرد تو بر دی سیمین مرا بطریقی که کس کمان  
 درینجا خود بچگونه التفات نیست نه از تکلم بخطاب و نه از غیبت بدان سر سهواست  
 اگر کوی که از غیبت نه بخطاب است پس کویم این هم محض است زیرا که مراد دارد  
 که نگره است در سیاق نفی جمع افراد اوست بطریقی که مخاطب و مزانین  
 دخیل

و در بیت دویم مراد سخن مخاطب است و نیز گفته آنچه از غایب بگویم باید مستح  
 فرمایند قطعه دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است ز عشق تا بصوری  
 فرسنگ است چه تربیت شوم حج مصدق بنیم مرا که چشم بساقی کو چنگ  
 و طاسرا از لفظ عاشق که در بیت اول است ذات شاعر اراده کرده و یا از لفظ  
 بر جمال از سرد و خرافات صرف است بشنو برخی التفات را استخاطا  
 که معنی تمام گفته شود بعد از آن مثل باید عاظم کنند چنانکه گوید شمس ز ما  
 وقت کارانی جوانی باشد افسوس از جوانی لب ساقی بیک خنده  
 برو صد دل آبی باد خندان عبارت افسوس از جوانی در بیت اول الهی  
 خندان در بیت ثانی التفات است که انی مجمع الصنایع فقیر مولف گوید که بین  
 در صنایع بدیعی او دن مضایقه نیست بشنو از خلاف معضای طاسر است حمل  
 شخصی بر خلاف مراد او بشرطی که حمل صحیح باشد از جهت تشبیه آنکه این معنی  
 که مقصود تو باشد که بقصد بهتر و مناسب است چنانکه بادشاه در حق کنایه کار  
 که طوق بگردنش اندازند و او گوید که بادشاهان طوق و گرمی بخشد زیرا که مراد  
 بادشاه از طوق غل است که در گردن عاصیان باشد و مراد مستکلم طوقیست که قسم  
 زبیر باشد و قرینه این معنی لفظ مراد آورده و مثال این زبان بازی است قول شاعر  
 مرجاج ظالم را اسکا میکافه لا حلتک علی الادیم شاعر گفت مثل الامیر علی  
 و الامیر بر دقت فهم پوشیده نیست که این معنی خود است از صنعت ابهام

که از صنایع بدیعی است بشو نوعی از خلاف ظاهر است قلب و آن دو قسم است یکی مطرد  
 و آن قلب صفت و موصوف است چنانکه مهربان صاحب و امثال آن و این را بکلف  
 کلام آرند بلکه بسبب کثرت استعمال ملاحظه نکته تم کنند سر چند باشد و دیگر قلب  
 و مضاف الیه چنانکه کتخا و ده خدا لیکن این کلمه نیست زیرا که زید دست و عمر پای  
 دست زید و پای عمر گویند پس بقدر سموع قصار باید کرد چنانکه گوید مصرع خدا یا  
 جهان بادشاهی ترست و چون عظمت شان جهان بنظر است که بادشاهی او سبب  
 و حمد او تابع است بر بادشاهی مقدم آورده بر بادشاهی بقلب نکته عاقل است  
 گفت که چون کلام از سلوبی یا اسلوبی دیگر آورده شود سامع را از شنیدن آن  
 دیگر دست دهد و ازین سبب است که شاطر پسر از پسر شاطر توصیف شود خبر است  
 فی الواقع نفس ازین لذتی حاصل شود که بدان نشود بلکه این نوع اوضاع است و از  
 قلب مضاف و مضاف الیه چنانکه که خدا و ده خدا و بیت که شسته ازین تم است  
 کلمه نیست و تم دیگر شاد و آن قلب غیر ازینهاست و آن قیاسی نیست یعنی با  
 آمده و بعضی جاها باشد که نکته داشته باشد ازینجاست که صاحب مولف گفته اند  
 درین بیت بیت لب و دندان از آن سنگ و چنگ که در دهن او کوهی است  
 بعضی از فضایل معاصرین بشت کرده اند لب و دندان کباب که بکشد که  
 چنگ زد جواب دهم که از چنگ دندان ساس مراد است یا گویم عبارت نمودن  
 نکته قلب عایت ادبی است چه از حسن ادب و درت که گویند که بکشد که

آن سرور علیه السلام رسید و باز میگوید که در بیت تصریح هست که جای لعل کوی  
در سنگ است انتهى کلامه و درین بحث است چه کوی سیرا که بدانند شکی نیست معنی  
و مراد است که از دریا خیزد نه از سنگ پس معلوم میشود که از عالم تغلیب خواهد بود  
مگر آنکه جواب دوم که چون این لفظ مشترک است بطریق ایهام سنی بیت درست میشود  
لیکن اسناد او مبصر عنکو بر تصریح بودن جای لعل کوی در سنگ صحیح نیست فایده  
بشوق بعضی از جاها موجب تعقید لفظی شود چنانکه کوی بیت تو نیکو روشن  
ناید سگال بنقص تو گفتن نباید مجال و کویا ازین عالم است این بیت الا ای طوطی  
کویای سیرا را مبادا خالیت شکر ز منتار چه نسبت خالی بسگر با وجود منتار از  
قلب است لیکن کجای فحیر سهو ناسخان است و صحیح چنین مبادا از شکر خالیت منتار علم  
پس آنچه بعضی درین بیت نوشته اند بیت شمی رز و مند معراج اوست زمین بس  
دره التاج اوست که مراد از معراج مراتب اوست و زمین بس تواضع و دره التاج  
عبارت از مراتب اعلی است و ترکیب شعر محمول بر قلب است و این کثیرالوجه است  
پس معنی ترکیبی چنان باشد که نصره الدین چنان است که معراج آرزو مند اوست یعنی سیرا  
میخواهد که در ذات محدود ظهور یابد و موصوف بذات او کرد پس این آرزو مند  
مراتب تواضع است که اعلی مراتب آن مراتب است انتهى کلامه محل نامست پس  
قلب بی گفته است و سیر قافیه درست نمیشود زیرا که اصناف معراج بسوی کلمه  
او معنی ندارد و معنی مذکور حاصل از آن میشود خوبی آن بر خاطر است پس

که شی بپای مصدق باشد یعنی سلطنت با آنکه سبب علو درجه دیگر بادشاهان  
 است شتاق علو درجه مدوح است و زمین بی که پیش شاه نصره الدین کندی در التاج  
 آن سلطنت است و بعضی شبی بپای تنکیر و کاف صفت گویند یعنی بادشاهی که خوان  
 مرتبه نصره الدین است زمین بی نصره الدین پیش او زمین مسدوره التاج این  
 است لیکن درین معنیستو دزیرا که سرگاه او را خوانان مرتبه نصره الدین مقرر کرده  
 باشد از دره التاج بودن زمین بی نصره الدین خواهد افزود و قابل ششوی  
 از خلاف ظاهر تجرید است و آن خالی کردن کلمه است از معنی باز آوردن آن  
 ایضاح چنانچه ذمایم اخلاق علامه احرار فریشته که ذمایم جمع ذمیم معنی صفت  
 و میتوانم که تا کید چیز معنی باشد و الله اعلم باب سیوم در احوال سینه  
 ترک آن برای همان است که در سنده الیه گفته شد چنانکه گویند که می آید کوئی فلان  
 و ذکر آن هم بر قیاس که شده بشنو حذف کرده میشود سنده سنگامی که  
 و جب استر بود چنانکه کوید قطعه خواهم شبیکه چنانکه تو دانی و من بز می که  
 در آن بز می تو دانی و من من بر سر استر بخوابم و تو آن ترکس است  
 بخوابانی و من و مطلب در مصرعه چهارم است و از همین قبیل است بیت چه  
 بوسه توان دوسپای ترا به بغل آمد به تنگ مراهای ترا بشنو کاهی ذکر  
 برای تعیین بودن است اسم با فعل پس افاده کند فعل تجدد را و اسم ثبوت را  
 و مراد ما از تجدد حدث است و طاسر است که زید استیفاء دلالت میکند بر

نبود و زید استاده است دلالت بر ثبوت فعل دارد تنها و فعل بودن مستند بر  
 تقدیم است یکی از زمانه شده بود چه مختصر یعنی ماضی و مستقبل و حال ماضی زمانه پیش از تکلم بود  
 مستقبل زمانه بعد از تکلم و حال اخباری اخر ماضی اول مستقبل که عقب سمد گیر باشند  
 بدون مهلت چنانکه کوئی زید نماز میکند و حال آنکه بعضی اجزای نماز گذشته و بعضی  
 پس گردانید میشود فعلی که در آنات بسیار واقع شود و در حال بودن چنانچه بسیار  
 است که بنظر استناد استاده بود زبانه است و کاسی فعل دلالت میکند بر استمرار  
 چنانکه مضارع یا کلمه می ماند که مصرع یکی سیه و دیگر آید بجا و کاسی محض  
 تجدد باشد یعنی جزا فخر اول لحظه بعد لحظه چنانکه گوید میت نیاید زما جز نظر عمر دینی  
 در حقیقتی باز یا خوردنی اگر کوئی سرگام قید در کلامی ملحوظ باشد و نفی بر آن  
 راجع بسوی قید شود چنانکه نزد ارباب تحقیق مقرر است پس باید که معنی نمی آید  
 نفی تجدد یا استمرار باشد نه نفی فعل گویم آری که اگر در سند تجدد و یا استمرار  
 چنین است و آن در صورت دارد یکی آنکه نفی تجدد یا استمرار با نفی فعل و دوم نفی  
 تجدد یا استمرار فقط و الا دلالت دارد بر نفی فعل بوضع فاقم بشنو کاسی  
 اسم واقع شود برای افاده عدم تقدیم زمانه و افاده تجدد و افاده ثبوت  
 گذشت بشنو کاسی لفظ آمد یا آورده شدند واقع شود و در ظاهر زیاد باشد  
 در واقع برای اثبات تردد و کشیدن محنت بود تا حقیقی یا ظلمی بر تکلم ثابت شود  
 باقر کاشی خرده گوید میت اراده داشت که آتش بکورم اندازند کسی که آید

برتریم پس این نهاد چه مطلب همین تمام میباشد که کسی برترت من چیزی نهد  
 مطلب است که نشس کجور من اندازد و از آوردن لفظه اثبات ترد و تلاش  
 شخصی که اثبات کرد و ازین عالم است این بیت ناصر علی بیت خیال یکی کن  
 بیادش داد بجای شمع دل آورد بر مزارم سوخت چه آوردن سوختن نصیح است  
 برسی که لازم و فاست پس دفع شد و عملی که درین بیت کرده اند که آوردن سخن ترد  
 میخواهد و صحیح چنین است بجای شمع دل ناید بر مزارم سوخت زیرا چه منظور است  
 چه اثبات و فامیکند درین صورت هر قدر ترد و ثابت شود مناسب تر خواهد بود  
 و نمی فهمد این اگر کسی ماهر فن بلاغت باشد بشنو تعقیب فعل مفعول و سخنان بر  
 زیادت فایده و قوت است زیرا چه زیادت قیود موجب از یاد خصوص است  
 و آن بعد است که موجب قوت فایده میگردد اما لفظ مقیده نیست و بود و خواهد بود  
 خبر است زیرا چه این کلمات برای اخبار زمانه است بشنو ترک تعقیب برای مانعی از  
 زیادت فایده است چنانچه ندانستن مقید است یا عدم احتیاج بدان باخوف  
 فرصت و یا عدم اراده آنکه سماع یا غیر او مطلع شود بر زمان فعل یا مکان و غیر  
 که متعلق است بدان باخوف آنکه مخاطب داند که مستکلم زیاده گوشت و یاد اند که قناد  
 برکنگه پس حسد و دشمنی پیدا شود یا جز اینها بشنو تعقیب بشنو شرط برای  
 در حالانی است که از احوال حروف آن معلوم شود و حق است که جمله خبریه جز  
 و شرط قید است پس معنی اگر یا را اهل است کار اصل است است که کار اصل

آسان است شکا میگردد یا راهل باشد اگر برسی که خبر شکا میگردد مقید شود بزبان  
 دیگر صدق آن تحقیق حکم در آن زمان با آن مقید باشد و کذب آن بعد از آن در آن  
 با نقیذ و اگر نقیذ نباشد پس صدق تحقیق آن باشد فی الجمله و کذب بمقابل آن پس  
 بگوئی برتم زید را و اراده استقال کنی پس اگر ضرب تو در وقتی از اوقات قبل  
 رست کو باشی و گرنه در وقتی که و همچنین اگر بگوئی بر تو زوجه زید را بزیم یا استاد  
 پس ضرورت در صدق آن تحقیق یکی ازین و قید پس اگر در روز جمعه او را بزنی  
 یا در غیر روز جمعه بزنی یا در غیر حالت قیام در و عکس باشی پس سرگناه بگوئی اگر غلام  
 نیاید من او را بزیم و معنی این باشد که بزیم او را بوقت آمدن او رست نباشد مگر  
 متحقق شود آمدن او پس اگر فرض کنیم استغای قید یعنی نایدن او نباشد ضرب مقید  
 واقع پس چیزی که دلالت کند بر آن در وقت باشد و این باطل است زیرا که هر چند  
 او را اگر توضیح باشی که سرگناه بیاید بزنی او را شمرده میشود کلام تو رست غاوت  
 ظاهر شد که حکم اخباری متعلق بارتباط یکی از دو طرف است بدیگری نسبت جز  
 خبر مذکور محمول مذکر بعضی محققین التماس کنیم که قید دو کونه است یکی ضروری الوقوع چنانکه  
 کوئی زید را روز جمعه خواهیم زد و چون آمدن جمعه ضرورت است پس اگر ضرب تو در وقت  
 واقع شود در و عکس باشی و دیگری غیر ضروری الوقوع چنانکه کوئی زید را در روز جمعه  
 سلام میکنم و اگر او سواد شود و سلام کنی در و عکس باشی و شرط از قسم ثانی است  
 اگر کوئی در حکم است که سلام میکنم زید را اگر سواد شود کویم پس قصبه مقید خبر

و همه شریک شوند و سح یک قایل آن نیست و از اینجا است که جزای طلبی درست است  
 چنانکه کوئی اگر فلانی بیاورد چنین کن و تاویل آنکه مقول است در حق تو و یا ما سوری <sup>کلمه</sup>  
 ناگوار است زیرا که روز مره و آن قبول ندارد و فافهم فلاکین <sup>من المنقضین و المتعصین</sup> بشنو  
 جزا کاهی محذوف شود برای آنکه مطلب بسیار عظیم الشان است و بسبب عظمت <sup>مخاطب</sup>  
 آنرا خوبتر میداند پس احتیاج اظهار نیست چنانکه گوید بیت که آید بسیار بگری شهر پناه <sup>گوشه</sup>  
 بتاراج رفت این دیار یعنی اگر بسیار بگری آید عین مطلب است که از خرابی ویرانی محظوظ <sup>مخاطب</sup>  
 و حفظ از ویرانی و خرابی مطلب عظیم الشان است و مخاطب که بگذرد است آنرا بسیار <sup>خوب</sup>  
 میداند بشنود تا وقتی که جزا در کلام عتبار میتوان کرد و محذوف قایل نباشد زیرا چه <sup>اصل</sup>  
 مگر آنکه بقطع معلوم شود که مراد قایل نیست پس در بنصره کرد دست رسد که استنش <sup>گرم</sup>  
 ورنه بروم بر تناش میرم لفظ که مخفف گاه است یعنی اگر کاشی است رسد <sup>شستن</sup>  
 بگیرم نه آنکه جر محذوف است یعنی فیها چنانچه علامه <sup>اسیر</sup> کمان برده اند <sup>چنانچه</sup>  
 فی اکثر الکتاب و الحال سخن تازه بخاطر رسید که جزا که استنش <sup>گرم</sup> است و کافی <sup>در</sup>  
 شرط و جزا در کلام فصحا بسیار واقع میشود چنانکه فرماید بیت <sup>رسن</sup> در نعمت <sup>است</sup>  
 شو این از و کرد امر و نبرد است که فردا بر <sup>علی</sup> مخصوص روز مره <sup>چنانچه</sup>  
 و بعضی این کاف را کاف مفاعلات گویند و آنچه بعضی درین سخن دارند که مثل <sup>صفا</sup>  
 از عدم تنج کلام استادان است و طاسر است که این کاف برای رفع <sup>دور</sup> است  
 که میان شرط و جزا در ذم مخاطب یا نفس الامر میباشد می آید چنانکه گوید <sup>بیت</sup>

سر سوخته جانی که کبیر در آید کرمی کباب است که با بال و پراید مرغ کباب  
 مستبعد بود کاف آورده شد و در بیت اول نیز این است زیرا که مطلب  
 که ای آنکه از غفلت دهنده که چنانکه رهن بر امر و زهر دست فراسم نخواهد  
 از و این شو که فردا البته خواهد بردش تو اگر در خراسان فعل شرط آید مفهوم  
 مخالف آن پیدا شود و قضیه شرطیه مذکور محمول بفرض باشد چنانکه مولف گوید  
 بیت پسند از انتظار خامه ات شد جاده رشش اگر بر کرد دراز کوی تو  
 قاصد سپر بر کرد و از اینجا است که علامه هراری در شرح این مصرع نوشته  
 مصرع هم در تو کریم از کریم یعنی اول خود نمی کریم و اگر بالفرض کریم  
 در تو خواهم که بخت فافهم فانه من النفایس بشو کاسی اگر شرطیه را حذف  
 نظر بر خصار جهت قیام قرینه سابق چنانکه وجد کوی بیت عشق میاید مراد  
 کر نباشد کوی باش بر لب آب بقاساع نباشد کوی باش و کاسی و آن نیز  
 هم او کوی بیت میرد آخر بکوی دوست مرغ نامه بر نامه ما جهت بال  
 نباشد کوی باش بشو کاسی جزا محذوف کنند و علت آنرا بجای آن  
 کنند برای نیادت قوت که گویا مفهوم مدلل است چنانکه کوی بیت و زما  
 که در نهانش صیت محتسب را در و خانه چکار یعنی تخمس عیب او کن که  
 در خانه مردمان کانیست و کاسی جزا شتمل بر اسم اشارت باشد و آنرا حذف  
 و مشارالیه آنرا از جهت اظهار مطلوب که بنات اسم باشد و عرض هم طلب  
 آن خواهد بود

بجای آن آرد چنانکه گوید میت شب چون عقد نماز بر بندم چه خورد باید دانستم  
یعنی درین حکم میباشم بشنو کلمه اگر جائی واقع شود که بوقوع و لا و قوع شرطین  
نباشد چنانکه کوئی اگر زید بیاید سلامش بکنم یعنی آمدن بنامدن او یعنی نیست و از  
سبب است که اکثر در مستقبل متصل شود زیرا چه وقوع و لا و قوع چیزی که پیدا شود  
بجزم معلوم نمیشود و در ماضی حال آنجا استعمال کنند که جزم مذکور نباشد و  
وقوع و لا و قوع بطریق فرض بود و کلمه چون چون که مخفف است محض برای شرطین  
پس سرگناه در استقبال آید همان فاده کند که اگر چون ماضی و حال باشد فاده  
چنانکه گوید میت تو چون ساقی شوی در دستکظرفی نماند بقدر بھر باشد و سحت  
ساحلها و مراد از شوی میشوی است بقرینه نماند و میتواند که مختلف در شرط و  
از جهت زمان مستقبل و حال باشد برای نمودن غیر حاصل در عرض حاصل سبب  
سبب باشد یعنی ساقی بودن محشوق سبب تو میت بشنو و کای اگر در ایستاق  
جزم هم استعمال کنند لیکن با دعای شکی که بسبب نارسائی و حسرت بسیار پیدا شود  
چنانکه سرگناه شب بجز در از نماید عاشق گوید اگر صبح بر آید یار را ببینم و العاطف  
جلسه ای مقام می آید از اینجا است که مولانا نزاری در شرح این میت گوید میت  
کشته شکستگانیم ای باد شرطه خرنسیر شاید که باز ببینیم آن یار شهنار کشتی  
شکسته جسم است از روح دور مانده و زلفش صورت جوید امرش عارا  
پس آنچه بعضی اعتراض کرده اند که چون عقیدت شرک از اصول دین است باین

لفظ شاید اینجا می شاید بجاست و تحقیق این مبت به تفصیل مالا یزید علیه در  
و باج نوشته ایم بشو چون شرط تعلیق خبر نسبت بخبری دیگر باید که مختلف لفظی  
در میان جمله و شرط نیاید یعنی یکی ماضی بود و دیگر مستقبل و نظایر آن مگر از بر  
نخته چنانکه گذشت و این اکثر با کلمه تا باشد و در ماضی گاهی برای بر بودن و شرط باشد  
چنانکه گوید مبت تا تو آن قیامت رفته است و عده وصل انقدر باد و در وقت  
و رفته است ماضی قریب الوقوع است چنانچه صاحب الارا فاضل بیان تصریح کرد  
و گاهی برای اظهار کمال تقریر وجود خبر بود چنانکه گوید مبت شب از نظرم تا  
رخ جلوه کنان رفت تا دیده خبر دار شود دل ز میان رفت بایستی که در شرط  
هم ماضی می آورد نظر بصرع اول لیکن ابی مخالف شرط و مبت که مشتمل بر مبت  
چنین آورده فافهم فانه دقیق بشو سرگامه دخول کلمه اگر بایستی استمرار و یا کلمه  
می باشد افاده معنی گویند که در کلام تازی باشد و آن چنانست که چون مبت آید  
افاده نمی کند و سرگامه بر منفی آید مفید اثبات شود چنانکه گوید مبت که سخن خوب  
از جان بدی معجزه عیسی فرقان بد یعنی چون سخن تراز جانست معجزه عیسی  
منیت بلکه معجزه پنجم است صلوات الله علیها چرا که جزو خبر مبردم خوشتر در منند  
اول که منفی بود مثبت شد و جز ثانی بر عکس ازین نوع است مبت که سخن کار  
بسیر شد کاد نظامی فلک بر شد ای چون سخن گامید نمیشود کار نظامی با  
اینهمه سخن کوئی به فلک زبید بشو سگیر سگند گای برای تعظیم بود چنانکه

زید مردیت یعنی بزرگ و کای برای تحقیر چنانکه گویند فلان مردیت است مخصوص  
 مسند با صفت و وصف برای تم بودن فایده است و ترک تخصیص بر امانی از نزد  
 فایده چنانکه گذشت بشو تقدیم برای استقامت یعنی سرگاه بسیار مقصود باشد  
 تا دلالت کند تقدیم پیشه که موخر می آید بر بسیار قصد و نیت چنانچه گوید  
 مستعمل است فاصد وقت ذکر بگویم سایل اگر بر پرسد تفصیل ماجرا چون استعمل  
 فاصد مقصود تر بود مقدم آورده شد فایده بدانکه سرگاه چیزی را در وصف باشد  
 و شناخته باشد سامع انصاف یکی ازان بخلاف دیگری یکدیگر بخور کند که آن سرد  
 وصف چیزهای متعدد باشد در خارج پس سر که را سامع شناخته باشد با  
 و طالب باشد بحسب زعم تکلم که حکم کند بر آن بجز دیگر و حسب است تقدیم همان لفظ  
 و گردانیدن آن مسند الیه مگر برای نکته چنانکه استقامت نشان باشد و جز آن در این  
 میشود درین کتب چنانچه کوفی این بدست پس اگر مخاطب مشار الیه داند و  
 که زید است یا عمر درین هنگام کلمه این مسند الیه باشد و اگر زید را داند و نداند که  
 یا آن درین هنگام زید نیست گویند اگر کوفی چیزی حقیقی محمول نشود چنانچه نزد علما  
 منطقی مقررت کوئیم اینجا بنا و بل صاحب این نام است یعنی این صاحب نام زید است  
 بشو کای تقدیم مسند برای تشویق یا بسوی ذکر مسند الیه زیرا که حصول شی  
 انتظار لذت تر باشد چنانکه گوید است به جز است آنکه پایانی ندارد و شستن  
 افغانه من بشو مسند و قسم است فعلی و سببی اول آنکه بلا واسطه چسبید

بدان واقع شود بحسب لفظ چنانکه زید قایم است یا عمر شاعر است دوم آنکه بر خلاف  
 اول باشد و آنچه مالا مذکور شد همه احوال فعلی بود پس اینجا بیان بی گنم سرگناه است  
 واضح و بسین میباشد چون آنرا بطریقی دیگر آرنه نفس بعد از استماع آن لذتی دیگر حاصل  
 شود چه سرگناه دیگر حسد الیه بشود و نفس منتظر شود که حسد فعلی خواهد بود از طریق عادت  
 و چون بطریقی دیگر آید نعمت غیر شرعی دست دهد از نجاست که گوید بت لیل و  
 نهار نسبت شان منعکس و کر مه کند زیر را می اقتباس پس آنچه بعضی شارحان  
 که درین بیت مسامحه در عبارت است اگر چنین میگفت اولی می بود لیل و نهار نسبت  
 منعکس و نیر دلالت دارد بر عدم اطلاع بر کلام ماهران سخن چنانکه پنجم شعر گوید  
 سرور چو بخش نباشد بکام سر چند بدین طور هم دست میشود چو بخت سرور  
 نباشد بکام بشو ظرفیت حسد برای اختصار است چنانچه کوئی زید در دست  
 موجود است در خانه و اکثر قضایای آن کلمه با را نیز حذف کنند چنانچه گوید  
 خاطر ندارم و فلانی خانه رفت شبیه اکثری از آنچه ما ذکر کرده ایم چه در  
 در چه حسد الیه مخصوص نیست بدین سر و چنانچه ذکر و حذف و تعریف و تکرار  
 تقدیم و تاخیر و جزاها و سرگناه دانائی خیر و عاقل بسبب شناسد اعتبار است  
 را درین سر و پس اعتبار میکنند در غیر اینها نیز باب چهارم در احوال  
 تعلقات فعل بشو فعل ماضی است که با فاعل در آنکه عرض از ذکر  
 یکی ازین سر و در آن ملبس است با سر یکی از آنها نه افاده قوع مطلب پس اگر مفعول

مذکور شود و عرض محض اثبات برای فعل یا نفی او باشد که اینده میشود فعل متعدی  
 بمنزله لازم و تقدیر مفعول بکنند چنانکه گوید قطعه من گویم که ابرمانند که سبک است  
 از خردمند او می بخشد و میگیرد تو همه بخشی او می خندد بشو حذف مفعول  
 کاسی را بی آن از ابهام باشد چنانچه در فعل خوشن مانند آنکه کوئی اگر میخواستم میرستم  
 یعنی اگر رفتن میخواستم میرفتم و همچنین فرمودن چنانکه کوئی اگر فرمائی درین مجلس در آیم و  
 این از نسبت که سرگاه فعل مذکور شود و سامع داند که اینجا خبر است که تعلق دارد فعل مذکور  
 لیکن مبهمت نزدیک او پس سرگاه جزا مذکور شود و مبین و موضع کرد و این در  
 نشینے پیدا کند بشو مفعول کلمه ندارد کاسی که لفظ حساب بود آنرا حذف کنند  
 چنانکه با قرخرده گوید بیت بوسی ز لب تو خوردم و رفت از رفتن مال غم دارد  
 و ابرابیم دم گوید مصرع پلاک حسن تو خوام شدن شتاب ندارد و نیز دیگری گویم  
 بیت با ما بعثت اینهمه نیرنگ ندارد کفتم که بده بوسه بده جنگ ندارد و  
 ازین عالم است مصرع ندارد اینهمه ای خانان خراب ندارد بشو کاسی فعل و  
 مفعول سرد و محذوف شود و معطوف بند کنند چنانچه گویند فلان کار را در باستان  
 رسید گوشت را بریده و با سخوان رسید و این از برای دفع تو هم نسبت که  
 مبادا اراده غیر مراده او لا کرده شود زیرا چه اگر ذکر گوشت اول بگیرد و سخوان  
 از ذکر سخوان گمان میشود که کار در سخوانش شاید نرسد باشد پس ازین سبب  
 اقبل را ترک نموده شد و آنکه جمعه بعضی العلماء و نزدینده است که حذف آن

سبب بر اعتماد عمل بر سبیل برهان بر آنکه چیزی که حاصل چندی باشد تا از آن چیزی  
گذرد بدین چیز نرسد پس سرگاو با ستخوان رسید یقین معلوم کرد و بدید که گوشت  
بریده باشد و این عجیب و غریب نکته نیست فافهم بشنو حذف مفعول اگر مفعول  
خطابی باشد دلالت بر عموم کند چنانکه گوید مصرع زمین ناور دنا کونی بسیار  
سخ چیزی ناور دارم برک و بار و جز اینها و کاشی ف کنند از جهت  
یا نفرت از نام او یا اشارت بدان چنانکه اگر کسی گوید زید آمده است تو از راه غصبه  
بزن و چسبید که کاشی حذف کنند از جهت قیام قرینه و عدم حسیباج دیگر  
و بدید که بدیت دارم از رویش عجیب لاله زار در نظر توبه ما را بسین  
اگر داری بیار و نیز ازین عالم است آنچه هم او گوید طبی ماه نو کردید پیدا  
ساقیا چون ماه نو سر بریز از شرم حسن انخذه به تا کی بیار بشنو تقدیم  
مفعول کاشی برای اتمام نشان او باشد چنانکه گوید مصرع عقوبت کن عذرا  
آدم چون عقوبت الهی امر است عظیم الشان مقدم آورده شده و کاشی برای  
تعظیم شان فاعل بود زیرا که سبب ساندن فاعل بمفعول عظیم الشان دلالت  
بر نهایت عظمت او چنانکه فرماید بیت زاهد ششصد هزاران ساله را تو بنده  
ساخت آن کو ساله را و آن کو ساله را عطف بیانست از برای تحقیر او  
نوشته اند که در اینجا تعصی لفظی است از عدم تبع کلام ساده بشنو تقدیم  
مفعول بر فعل کاشی مفید معنی حصر است چنانچه گوید بیت مر او را رسد کبر باو

که کلمه قدیم است و ذاتش غنی بعضی گفته اند که تخصیص از کلمه مر حاصل شده  
 و غزیری گمان کرده که درین قسم مقام بدون کلمه مر تخصیص حاصل است پس این  
 کلمه برای زینت کلام باشد و این قسم است زیرا که اگر مرادش نیست که  
 بتقدیم محض حاصل شود و کلمه مر را در آن بچگونه دخل نیست پس ممنوع است چرا  
 فرق است در مر او را و او را و اگر این است که تقدیم را هم در آن دخلیت در باب  
 گوئیم تخصیص امر است که قبول شدت و ضعف دارد پس بضر نیست که از تقدیم  
 هم افاده حصه بود بشو کای عظیم و حصه سرد و در تقدیم حاصل شوند چنانکه گوئیم  
 بیت بنام بزرگ ایزد و ادبش که ما را ز هر دوش او داد بخش یعنی ما را  
 نه سکنند با چوینم که او سبحانه ما را از سر کونه دانشی حصه و نصیب داده است  
 ازین نوع است آنچه که شیخ قدس سره فرموده ترا خواب نمرد یعنی چون تو  
 ظالمی ترا از جمیع عبادت قبوله فاضلتر است سبب آنکه خلق را نیازاری  
 دیگر از اشو کای حذف کنند مفعول را برای آنکه اراده دیگر آن بعد از آن  
 بزوجهی باشد که متضمن بود ایقاع فعل را صریحا بسبب اظمار کمال اعتنائی و وقوع فعل  
 بر آن چنانچه گوید مصرع من نکردم شما حد بکنید و ازینجا است که بر فعل خود  
 هم مقدم آمده بشو تقدیم ظرف بر معلق خود کای برای ایتها م نشان او باشد  
 چنانچه گوید بیت چو کعبه قبله حاجت شد از دایره بعد روز خلق بدید آرز  
 بسی فرسنگ چون دایره بعد رفتن است از ابر کلمه روند که <sup>مستعمل</sup>

مقدم آوردند و از بی فرسنگ بیان اول است نه معطوف بخذف عاطف چنانچه  
 علامه احراری کمان برده زیرا که اگر باشد عطف تفسیری خواهد بود و در بیان این  
 حذف نیست و کاسی بر عایت معنی لفظ مقدم آرنده چنانکه گوید میت نه سر که فوت  
 بازوی منبسطی ارد بسطت بخورد مال مردمان بکراف زیرا که معنی سلطت عند  
 و قهرمان است و این تقدیر است که بلفظ خورد متعلق باشد پس اگر طرف متضمم باشد  
 بر کلمه این که اسمای اشارت است بالفظ از مقدم کرد و بر متعلق خود از جهت تعظیم  
 اعتنای بشان او کاسی متعلق طرف را حذف کنند از جهت عدم اعتنای ان  
 چنانکه گویند قطعه ازین سه پاره عابد فریبی ملایک صورتی طاوس بر کعبه  
 از دیدش صورت نمبندد وجود پارسایان را شکیب و این تقدیر است که ازین  
 بمعنی ازین قسم باشد و ازین بین معنی آمده چنانچه بعضی از شارحان تصریح کرده اند  
 و از جمله عجایب است که علامه احراری در اینجا نوشته که بهترین وجهیات است که  
 و رابط از آخر مصرعه ثانی مخوف باشد یعنی ازین سه پاره عابد فریب ملایک صورتی  
 طاوس بر کعبه است که چسبیده ازان درین جلوه کرده است و رکاکت این معنی است  
 بیان است زیرا که حذف رابط درین قسم مقام تکلف و ملایک که جمع ملک است  
 یک صورتی گفتن و معنی نمونه از دست گرفتن بعید و طاوس بر کعبه  
 ازان درین جلوه کرده گفتن بعید تر ازان است از صاحب کمالان سخن شناسان  
 بسیار است بعد بیناید بهترین وجهیات در مقام همان است که گویم که ازین معنی است

چنانچه در مدار الا فاصل مصرح شد استناد بدین بیت سلمان میت کرد خیر زو  
 بازوی حیدر کشاد بسکه ازین فلهه با سایه حق در کشاد و این حاصل نیست که  
 بعضی گفته اند که ازین دیبجا یعنی از تقسیم است چه لفظ چنین حاصل معنی از تقسیم است  
 بشنو تقدیم ظرف کاسی برای آن باشد که شمل بود بر چسب که علت باشد چسب  
 که در متعلق بود چنانچه گوید بیت از اینکه بعد بریدن تمام شانه شود که کشاد کرد  
 طره شمشاد چون شانه علت کرده کشائی است مهندس آوردند و از جمله غرایب است  
 که بعضی از شارحان دیبجا نوشته اند که مصرع اول مبتدأ است و مصرع پنجم خبر و این  
 فاحش است زیرا که کلمه از و غیره با متعلقات خود مبتدا واقع نشود مانند خبر و  
 در زبان تاج و نیزین المصرین دیبجا استاد هم نیست بلکه کلمه ازین متعلق به کشاد  
 نکرد دست کما لا یعنی علی بن ادرنی شور بشنو کاسی ظرف محض برای ناکید ایدیه  
 آنکه در مقام مدح بود تا سامع را در آن و نمی نماند چنانکه گوید بیت سر و سینه و  
 کردن پا و دست ز سر تا قدم خورد درم شکست برای ناکید لفظ ز سر تا قدم  
 آورده بشنو تقدیم حال بر صاحب حال کاسی برای اتمام نشان و باشد  
 عرض حال چنانکه گوید مصرع عقوبت مکن عذر خواه آدم چون بیان خوابی اسم  
 مقدم آورده و همچنین است درین بیت روی برخاک محضی گویم سر سحر که  
 بادی آید ای که سرگز فراموشت نکنم سبوت از بنده یاد می آید چرا که جمله  
 برخاک عجز حالیه است از کلمه میگویم و بیت دویم مقوله میگویم است و آنچه در بعضی

از نسخ بیالم واقع شد پیش حقیقت شناسان خطائی فاحش است که اقال العلماء  
و درین مبت بحث است زیرا که در صورت در جمله حالیه را بطریق نسبت و  
درین قسم مقامات بدون قیام قریبه چه قسم است باشد چنانچه روزمره دان  
و نیز قطعه بند و دن بر دو بیت و لفظ ضروری نیست قابل شنوا نجا که فعل  
کنند و بعد از آن تفسیر آرند برای و تاکید باشد کی تاکید یک از تکرر فعل دست  
و دیگر تکرر است مفعولیه زیرا چه اول تبصیح باشد و دیگر با ضار چنانکه گوید  
روزی از دوست گفتش زینهار علامه اجزای گوید که از عالم با ضمیر عالمه علی  
شریطه التفسیر است و حذف معنی و حقیقه کلمه از و حذف شده و مداران وصل کرد  
و ایصال در متن مرعی کما لایحلی اتسی و در اینجا تحقیق دیگر است در خیابان سراج  
نوشته ام و هم او نوشته که در اینجا هم است مبت در نهان جان از تو افغان  
گر چه سرجه کوشش آن میکند و ظاهراست که ضمیر کوشش بسوی جان راجع است بسوی جان  
فلیس شی بشنو بعضی از افعال و مفعول بنخواهد مانند کردن بخشیدن دادن  
و نسبت این افعال با مفاعیل خود چنانست که نسبت فعل متعدی با مفعول چون  
که از نسبت دویم تجرید کنند و با فاعل آرزو بر اول بسند کنند چنانکه گوید مبت  
گفتم این جام جهان بین تو کی داد حکیم گفت آرزو که این گنبد دنیا سیکرد و گویا  
ازینجا است که صاحب فوارج گوید که درین مبت اشارت است بحیل بسیط و چون  
مقام خطابی و متغنی مرع باشد حذف کنند برای عموم و شمول مندر لغوی سرجه

سامع رسد چنانکه گذشت ازین عالم است که گوید بیت جاوید می بخشد و از نامه  
 شرح قلت ثروت اصناف امم را و این بر تقدیر است که ثروت بسوی اصناف  
 مضاف ماست و آنچه بعضی نوشته اند که برین تقدیر باید که ثروت اصناف  
 از بخشیدن ممدوح باشد و آن سنائی مقام ممدوح است از قلت تامل است زیرا که  
 هرگاه ثروت مذکور دست پرورده و ممنون علیه ممدوح باشد چه میشود که پس  
 بخشد و باشد چه که بخش از و چه می بود که مورد برر کند و اندک بر  
 که بر کلمه ثروت سکوت واقع شود همین مفعول موم خواهد شد و آنچه بعضی نوشته  
 که کلمه مضاف فصاحت ندارد و این بی تصریح سهوی از قلم عرفی چکیده و در  
 معنی خراشیده نیز از عدم تبع کلام قوم است زیرا که ازین نوع سکنه بسیار  
 بسیار واقع شود چنانچه استاد ظهیر الدین فاریابی گوید بیت در بر گرفته دل  
 خود همین و آن زلف چون رده را بر سر نهاده بشود بعضی ازین مردود  
 در واقع صفت و موصوف باشد و چون مرتبه موصوف مقدم است باید که  
 صلاحیت موصوفت داشته باشد مقدم بود و اگر مردود مساوی باشد پس  
 که اولاً نسبت مفعولیه بدان باشد همان مقدم بود مگر جائی که اقسام نشان مفعول  
 دویم باشد چنانکه گوید بیت از بسکه بود یاد تو دینت عالم نسیان تو شسته  
 کند شهرت جم را یعنی از بسکه در ضمیر عالم یاد تو جا گرفته و طبعی و ذاتی گردید  
 و بالفرض اگر نسیانی در میان آید که تو مورد آن نسیان باشی آن نسیان

انقدر زیاد دارد و شهرت جم را شرمند میکنند و چون مقام مقضی دیگر شرمندگی  
 شهرت جم است لفظ شرمند را از شهرت جم مقدم آورده پس آنچه بعضی <sup>شاند</sup>  
 که بعد از اثبات یاد که بان مرتبه کرده باشند سرانینه خیال نیسان نیسان  
 او توان گفت از غلط فهمی است اگر برسی سرگاه نیسان آید یا دیگرمانند که موجب <sup>شهرت</sup>  
 شهرت جم تواند شد گویم اری در واقع چنین است لیکن شعرا دعای کافیت  
 لفظ دطنیت عالم از عمده برآمده فلا تعلق باب پنجم و قصر و آن تخصیص <sup>است</sup>  
 بجزی دیگر بطریق معهود از طرق که بیاید مانند عطف و تشبیه و جزان <sup>شهرت</sup>  
 دو نوع است حقیقی که متجاوز نباشد بسوی غیر او و اضافی که بحسب اصناف <sup>است</sup>  
 دیگری بود یعنی متجاوز بسوی آن شیء مهور نبود و سر یکی دو نوع است قصر صفت  
 موصوف و دیگر قصر موصوف بر صفت دویم چنانکه کوئی زینت مکر شاعر <sup>سرا</sup>  
 اراده کنی که هیچ یکی از صفات متصف نیست و وجود این از حقیقی متعذر است اما  
 روی عطف پس سرست تعذر و اشکال با حاطه صفات بسیار زیرا که هیچ چیز <sup>است</sup>  
 نیست که او را صفات بی شمار نباشد پس قصر مذکور چه قسم صحیح تواند شد اما آن  
 روی عقل پس نیز بدست زیرا که موجود با وجه الوجود است و یا ممکن الوجود  
 و کثرت صفات و جب تعالی به ثبوت رسیده و ممکن خود فی حد ذاته تعدد <sup>دارد</sup>  
 از جهت تعدد نسبت و اعتبارات بلکه بعضی گفته اند که بسوی ارتفاع تقیضین <sup>سکند</sup>  
 زیرا چه صفت منفیة را نقیضی البته است پس سرگاه و لغی تسبیح صفات کنی لازم <sup>آید</sup>

که آن لغوی هم منفی شود زیرا که عدم کتابت هم صفت میباشد مگر آنکه مراد صفت وجودی باشد و هنوز قضا با صفت فاعلم ششم و قصر اول بسیار باشد چنانکه کوی او فریستند عالم جز خدا نیست و خدا هم غیر از من نباشد صلی الله علیه و آله و سلم است و کاتب از حقیقی قضا بسیار است از جهت عدم اعتداد غیره و آن کای قصر صوف باشد بر چنانکه کوی از کوی است یعنی دیگر صفت های او بکلی غلوب دیوانگی کرده حکم عدم و هم چنانکه در کانی قصر صفت بر موصوف آید چنانچه کوی مصرع جزو و نامی نباشد و این نیز است بیت نیاید ز ما جز نظر کردنی <sup>حقیقی</sup> <sub>محمدرضا</sub> باز یا خورونی و چون اعمال افعال بگیرا معتد به نمیدانند چنین فرماید و فرق در غیر حقیقی و واقعی است که درین سلب سبع صفات است نزدیک است حکم و شکر نیست که محاط با اعتبار از ادب یغین کنند و این سلب مقتضای عدم اعتداد بسیار است و در غیر حقیقی و برب است اعتبار یکی ازین هر سه در آن عدم اعتداد باقی صفات در داخل است پس اگر آنجا باضافت نسبت معهود باشد و چون <sup>شکل</sup> <sub>در</sub> در انصاف این صفات استغایره و یا بودن موصوف بسیار صفت واحد و غیره و این است فاعلم ششم و حقیقی یا تخصیص چیزی معهود است بحسب سلب خلاف و یا تخصیص چیزی محالی و کبر پس اول مخاطب اعتقاد شرکت داشته باشد کلام است حکم قصر فرادست چنانکه کوی زید تنها آمد نه عمر سنگا سیکه مخاطب اعتقاد آمدن بود در این صورت از کوی نزدیک است به سلب حقیقی و نسبت چنانکه کوی توان

کرده بودی نه من سنگا میکه مخاطب اعتقاد آن داشته باشد که من کرده ام یا تو  
 و اگر مخالف بود قصر قلب در اینجا واجب است که مخاطب اعتقاد عکس مفهوم کلام  
 مستکلم داشته باشد چنانکه کوئی زید آمده عمر سنگا میکه مخاطب داشته باشد که عمر آمده است  
 نه زید پس این قصر قلب باشد اگر کوئی اینجا نوع دیگر است چرا که سنگا میکه سامع تر  
 داشته باشد و آمدن زید و عمر و پس مستکلم گوید نه زید آمده است نه عمر بلکه بگردد  
 پس درین وقت نه قصر قلب است و نه تعین چرا که در قلب اعتقاد عکس باید و سامع  
 خود تصور بکند نمود تا با اعتقاد آمدن او چه رسد و قصر تعین هم نیست زیرا که تصور  
 نمود تا به تردد مجی او چه رسد گویم اگر تردد داشت در این که زید است یا عمر و سوا  
 احد الشخصین دیگری نیست پس درین هنگام قصر قلب خواهد بود چرا که کلام مستکلم بر  
 اعتقاد اوست و اگر اراده تساوی محض داشت که زید و عمر و جزان پس قصر تعین است  
 بلا شبهه مگر آنکه خالی الذم بود و تصور این سرد و نه داشته باشد و درین حال شکل  
 و میتوان گفت که این نوع بسیار کم است و اگر کوئی که سرگه تردد در میان این قصر  
 کجا مانده گویم تردد در مجی زید و عمر است نه در مجی احد الشخصین و مجی آن که مستکلم مخالف  
 تکلم کرده فافهم فانه من الخواص بشود و قصر بوصف بر صفت که از روی  
 باشد شرط است که سرد و صفت منافی و متباین باشد زیرا چه بسج عاقل اعتقاد  
 کند که آدمی گویا باشد و گنگ و یا شنوا باشد و کرد در قلب شرط است که محاط  
 اعتقاد در معنی داشته باشد که یک نوع تقابل در آن و زیرا که صاحب شعور

قطع کند بدانکه زید شاعر است نه سفید و تو در جواب او کوئی از جهت رد خطای او  
سعد است نه شاعر و همچنین در قصه تعین با فایده جلیله بشوق قصر اطرق بسیار است  
از آن جمله عطف است به کلمه نه چنانکه کوئی در قصر موصوف زید شاعر است نه کاتب  
در صفت زید شاعر است نه عمر و درین جنس مقام افراد و قلب و تعین بحسب مقام معلوم  
و از آن جمله است نفی و استثناء چنانکه گوید بیت بروج الله نخذلند حسن آفتاب با مکر  
سیند کربانش که یابند برینش مستثنی شده درین بیت هیچ سکام است بی بی چاه  
آفتاب ما را بروج الله نخذلند مکر و قوی که او را کریان بریان یابند و آنچه بعضی بگویند  
که لفظ مکر در موضع مفهوم استنشاست و کلمه مستثنی و مضمون جمله منفی مستثنی منه  
ناشائیت کما لایخنی بشو اصل مستثنی منه تقدیم است زیرا که مستثنی از آن است  
پس آن بجای پدر باشد که از پس مقدم مکر آمده کلمه باعث شود چنانکه گوید قطعه  
کر صنع ایزدی ز ازل مصلحت بدست تا ساز دستیار تو خاطر نشان علم الا  
در استان حریم فطانت ذیل ملازمت نزدی بر میان علم چون عظمت شان  
استان حریم فطانت مدوح رضی الله عنه اهم بود بر مستثنی منه که مفهوم مصرع  
بیت دوم متضمن نیست مقدم آوردند یعنی هیچ جا و از جمله نوادر است آنچه بعضی از  
شارحان دین مقام نوشته اند ساز و فعل و صنع ایزدی فعل و دستیار مفعول  
و الاحرف استنا و مفهوم بیت اول مستثنی منه بعد از آن در معنی بیت مینویسد اگر  
صنع ایزدی ازل مصلحت نبود که استیار ترا خاطر نشان علم کنای علم ترا داناد

که غیر از محمد و در ماده علم بمنزله است جز درستان حریم دانائی تو علم را لازم طرد  
یعنی جز تو هیچ کس را علم روزی نشدی انتهی کلامه و طاسرست که بدین کلام تمام  
طاسرست افهم بشنو چون اصل در استننا اتصال است یعنی دخول مستثنی در اصل  
کامی منقطع هم اگرند از جهت ایهام دخول این در آن چنانچه شیخ در گلستان فرماید که  
در تعبیرش عاجز آمدند مکر در روشی و همچنین است آنچه گوید لفظم کما آنچه دانای پند  
که یاب در شاید دو سوراخ منفعت مکر در که راهای اندیشه کبر کران با کشتن بود  
ناکبر طاسرا این بت استثنای منقطع نماید یعنی آنچه فردوسی گفته است بگو مگر آنچه  
اندیشه کبر باشد یعنی حکایات و معانی مشکله خلقه که در گفتن آن عاجز بودند و در بار  
از آن معنی و بره و بنا زیرا که با کشتن ناکر بر و ضرورت بود و اگر متصل کوی چنین شود  
که آنچه دانای پیشد گفته از آن کما مکر از آن جمله آنچه مشکل باشد و طاسرست که تشبیه  
نشاید و در سوراخ نشت از آن بابی که در بر مصرع این بت منافی این معنی است  
میتواند که گفته در پیش گویم و گویم که کما آنچه دانای پیشد گفته و دیگر همه بگو مگر آنچه  
و اندیشه همان است که گویم که تشبیه یک نشاید و سوراخ منفعت در سخن  
باشد فقط و باستثنای کاری از درین <sup>نقطه استثنای متصل</sup> <sub>در این معنی</sub> <sup>فقط</sup> <sub>در این معنی</sub>  
فلا یلفظ الی خرافات الا و نام بشنوا از جمله است که هر که مفید معنی حضرت است  
قصر کند چنانکه گوید بیت مراد را رسد کبر یا ونهی که گلش قدیم است و در  
در تحقیق این شعر که تشبیه بشنوا چند در هر فرد چنانکه گفته شد که اتفاقا

ضرورت لیکن کاتبی تنه‌بین خالی الذین در مقام متعده اعتقاد مذکور از جهت آنکه  
 چنین کمان‌کنی و ترا نشاید چنانکه گوید بیت این منزله مرکبی است مروج ترا +  
 بردارد و خوش عالم یار برد یعنی نشاید مرکب تن کردانی که ترا سبب رفیق  
 لذات نفسانی و شهوانی گردد و محرک این کار شود بلکه مرکب روح نیست که بی تکلف ترا  
 بعالم اطلاق رساند پس آنچه بعضی نوشته اند که کلمه مرد در اینجا محض برای نیت کلام است  
 و زاید محل نامل است و ازین قبیل است که شیخ فرموده است مرخدا بر اعرف محل کلام  
 موجب قربت است یعنی نیت که با نیت بردگیری نهادن و منعم علیه ره‌مهرسون آن  
 خود داشتن باشد خاصه است جشانه که نعمت هایش از حد و عدبیر نیست و نعمت  
 بوی راجح است و در حقیقت جزوی ستمی نیست و شکر نعمت است ابلغ است از شکر  
 این اسر جا اطلاق میتوان کرد بخلاف نیت که خاصه است چنانچه فرماید لا تطلوا  
 صد فاکم بالین هذا فاده بعض الا فاضل ولی نهنا کلام آخر بشود و از جمله است  
 آنچه حق آن تا خیر است چنانکه گوید بیت بزیر سایه طوبی غنوده ام یعنی نه بهمان  
 شتابم نه در رکاب کنگ یعنی نه در جای دیگر که مقام تصدیقات باشد و درین  
 خفای است از جهت دلالت فحوی کلام بر قصر بخلاف طریقه‌های سابق برای همین تفسیر  
 بلفظ یعنی کرده گفت که از درنگ و شتاب فارغ و از آراه ام که سایه طوبی که عبارت از  
 محل تکلیف نیست چون ننگ و شتاب آثار حوادث و تصدیع است سر یکی را به سوار  
 کرده و عنان و رکاب آن ثابت مینماید پس آنچه بعضی نوشته اند که از حد غنودن در سبب

طوبی درک ثابت میشود و از نسبت چه مراد از خود و بن بر سایه طوبی همین فرغ از  
درک و شتاب بسته خود بلفظ بعضی تعبیر کرده و فایده اش چنانچه در ابتدا و آخر تصریح  
مجموع فعل و فاعل و مفعول و جز اینها نیز چنانکه گوید مثبت نیاید ز ما خبر نظر کردنی و اگر  
باز با خود در استثناء مقصور علیه از حرف استثناء موخر میشود و اصل در بیابان است  
هر چه حرف استثناء بود همان مقصور علیه باشد چنانچه کوئی نزدی کر عمر را مقصور علیه  
و اگر کوئی نزدی کر عمر زید را مقصور علیه زید باشد و همچنین حال تمیز و دیدم تعلقات فعل  
جمع نیست که در استثناء متوجه میشود یعنی مکرر بسوی استثنای مثنی که عام باشد تا اخرج ثابت  
و میباشد که مناسب مثنی بود در جنس صفت باشد چنانکه اگر کوئی بنوشانیدم زید را  
جامه مثنی منه لباس باشد و نزدی کر در استثنای مثنی منه در حال خواهد بود  
و بر بنیاس پس سر که نقض آن یعنی بحرف استثنای قصر پیدا شود زیرا چنانچه باقی بنیامان  
در جنس مذکور باب ششم در انشاء استخوانا طلبی باشد میباشد که حاصل شود  
مطلوب غیر حاصل وقت طلب زیرا تحصیل حاصل محال است و غرض است که جمیع انواع  
طلبی مستعدی این است پس اگر مطلوب حاصل شود متمنع است حل بر معنی حقیقی او درین  
معنی دیگر گرفته شود چنانکه استفهام انکاری که فی الحقیقت خبر است و در صورت ان  
جلوه گرفته و نکته عامه اش آنست که مطلب انقدر واضح است که گویا مخاطب را  
بحدی که متکلم از سوال آن میکند استخوانا انواع انشاء بسیار است از جمله است تمنی و لفظ  
کاش و کاشکی باشد و شرط آنست درین امکان تمنی زیرا که اکثری طلب محال است

و این محال عقل است چنانکه گویند کاش عمر رفته باز آید یا محال عادی چنانکه گویند  
 ایش کاش گوش رغنتم احوال بدی جو چشم تا سر چه کفتی از تو مگر رسیدی و گاهی تمنی  
 چنانکه گوید بیت آنکه دایم مومن سخن ما بکنند کاش می آمد و از دور تماشا میکرد  
 و این کای لفظ ایا واقع شود با کلمه بود که برای سنگ آید چنانکه گوید بیت بود ای که در  
 میکده با بخشانید کرده ار کار فرود بسته ما بخشانید و نیز گوید بیت آنکه خاک را  
 بنظر کبیا کند آیا بود که گوشه چشمی با کنند و ذر تقدیم کلمه بود بر آید اول تا خیر  
 دویم نکته است چه نظر در آنجا بر وضع اهل روز کار است سنگ غالب شده پس کلمه  
 مقدم کردند تا دلالت بر زیادت و بزرگتر شدن و در اینجا چون کار با بزرگان و کبار  
 است آنرا موخر در آوردند تا دلالت بر قرب آن کند فافهم و همچنین لفظ شاید که برا  
 است در تمی استعمال شود چنانکه گوید بیت کشته شکستگانیم ای نادیده بر خیزد شاید  
 که با بیزیم آن یار شنارا و این تقدیر است که اصل معنی محوط نباشد بخلاف آنچه  
 مذکور شده و همچنین لفظ بو که چنانکه گوید بیت با صبا انبرست همراه از رخت کلدسته  
 بو که بویی بشنوم از خاکستان بشنو چون کلمه کاش و کاشی با یکی از حروف  
 اید افاده تندیم کند چنانکه گویند کاش بچو میکردم بلکه در ماضی و ن این حرف  
 مستعمل نشود و سزا است که چون ماضی ضرور الوجود است که معدوم شده و آن است  
 دارد پس تا دلالت بر استمرار لغی آن نباشد طلب ثبوت فعل یکبار هم که مقتضای  
 حاصل است صورت نه بند بخلاف حال و استقبال زیرا که اول بضرورت معلوم  
 است

نگردد از جهت طلب چون تقبل ننور نیامده آنهم بر تقياس فافهم فانه دقت بشواید  
 انشاءست استفهام و آن دو قسم است تحقیقی و نگاری و این بصورت انشاءست و دقیقه خبر  
 پس اطلاق استفهام از روی مجاز خواهد بود و نکته اش همانست که گذشت و کلماتی که در  
 برای آن ایست وجه و کجاست و چیست که مرکب است از آنها و چرا و بعضی این هم مرکب  
 و بیان که هم مرکبست و کدام و کی و کجا و چون و چگونه و طاسرا اینهم مرکبست و چند و کلمه که  
 برای شکست کاسی و یعنی هم متصل شود پس اول کاسی ای طلب تصور باشد چنانکه کوئی  
 ایازید است در خانه یا عمر و کاسی ای طلب تصدیق چنانکه کوئی ایازید رازدی عمر  
 فرق این سرد و مجرب این است زیرا که شکست کرد ذات فعل است باشی یعنی ضربی که  
 صادر است از مخاطب و برزید واقع است و اراده طلب آن کنی درین کلام طلب  
 باشد بصد و فعل از مخاطب گوید و طلب تصور بخلاف این باشد شود و اقیه طبیعت  
 بر آنکه کلمه ای بر قضایای شرطیه مفصله داخل میشود و بملاحظه انفصال بود در چند خبر و دوم  
 در بیان باشد و آن بقرینه خبر اول معلوم شود چنانکه کوئی ایازید آمده است پس اگر شکست  
 نفس فعل باشد خبر ثانی یا نیامده است خواهد بود و اگر در فاعل بود یا عمر باشد و دوم  
 برای طلب تصور باشد اول در غیر ذوی العقول ثانی در ذوی العقول نیز آن برای طلب  
 باشد بخلاف این که خبر و محل اعلام و آنچه ماناست اطلاق نمینند و چهارم و پنجم در طلب  
 موافق سابق بشو کاسی کی از کلمه که و چه طی تفعلی شود و این عاید بسوی طلب تفریق کرد  
 و هر کی به مقام خود متصل شود پس آنچه در معنی این بت نوشته آمد بیت مسکه با ششم

کل اناوکه اندازادب مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته که فاعل انداخته تاوکل  
 اندازادب است و عقل کل مرغ اوصاف سرد و مفعول یعنی حق استعداد داشته  
 که وصف تو تو اتم گفت زیرا که ناوکه اندازادب مرغ وصف چون که عقل کل است  
 از اوج بیان انداخته محل نظر باشد زیرا چه معنی که باشم معنی که ام شخص باشم است  
 چه استعداد او داشته باشم چنانکه ظاهر است مگر آنکه گویم حاصل معنی است و هنوز  
 نقصات خالی نیست چنانکه بعد معنی از عبارت بت مخفی نیست پس حق تا آنکه باقی  
 که کلمه مرا از مصرعه دویم بقبریه مصرعه اول که در آن کاف صفت واقع شده مخدو  
 یعنی سکه ادب آموز عقل کلم مرغ اوصاف مرا از اوج بیان انداخته و درین عکس  
 سبالغه خواهد بود فاقم ولا تعظ بشو کلامی است تمام انکار می طلب میداند  
 چنان است بنا بر دعای کمال و ضوح مطلب چنانکه بعضی از نسخ واقع شده است  
 مساکینی حق تو خواهد او همیشه دوزخ چکند باغ ارم را مطلب است که عری  
 باغ ارم را امید و زخ چکند و تو هم انرا میدانی یعنی بر تبه بلند است که است  
 که باغ است سیمه و زخ سم فسار دو تو از اوج سیمه و بعضی نوشته اند که  
 عاصی از باغ نعیم انعام مده و مطلب او مطلب اصحاب شکم میا میر زیرا که  
 در خواستن چشم بر نعمات آن دختن شکم پرست و دون بهستی است پس فی که سیمه  
 است باغ ارم را چکند استی کلام ظاهر است که سیمه و زخ صفت کلمه اند  
 که صفت واحد ضمیر غایب در پارسی مده چنانچه مخاطب بخلاف شکم که برای

شوق و رغبت و جز اینها آید و در جمیع مکالمات موصوف نسا زنده چنانکه مایه یوانه بجا  
بیان چنانکه گوید بیت ما بلبلان بلند نسازیم خانه را خوش کرده ایم خانه یک  
و اینهمه بدون کاف صفت است و با کاف مذکور در همه جایز است و بجز کاف  
قابل شدن بعید است همه عبارات چنین میشود یعنی عرفی بیهوده و رخ است باغ ارم  
ز نیز هر دو جمله تشنه را بطلاند و بدون تقدیر کاف صفت نمی بندد و حذف آن نیز  
از اینجا است که صاحب محال النقایس گوید که درین بیت ریاضت ستاره است در  
کوش آن بلال برو ز روی حسن بخورشید نیزند پهلو و اگر این نوع سبکست بهتر میشود  
ز روی حسن کوش آن بلال بر ستاره است که با ماه نیزند پهلو از روی انصاف  
مسلم باینست دشت جدل بنیاد نهاد فقیر ساکت شدم انتمی بر تقدیر تسلیم بودن عرفی  
بیمه و وزخ و غمی و طلب آسایش مسایکی حق ندارد بلکه جمله با از یکدیگر نامر بو طبع میشود  
چنانکه ذوق طبیعت کواهد است قائل چون تفهام انکاری واقع اخباری است تصور  
انشاء آوردن آن بعد کلاما که برای استدراک در فارسی استعمال است صحیح باشد چنانکه در  
و جدید است درت بر دگفتی لعل بیکونم خنده دایر از ان من بخودم هر چند ما چون  
شکوکه حیات کاسی ای طلب حقیقت باشد خواه ادعای چنانکه گوید بیت چه حقیقت  
باده گلگون مصفا جوهر حسن ابر و در کار و عشق را چه بجز و ازین عالم است بیت  
چسبیت آن چه بر دایتن آسمان بولد و زمین مسکن خواه حقیقی چنانکه کونی انسان است  
یعنی حقیقت او چیست و بر بنیاد حسن خیر که برای طلب تعین است و ششم برای طلب

از بجاست که علامه حراری بکسر تخفیف کرده و تعلیل شرح نموده چرا که امر کب است از چه  
 و کلمه را که معنی برای است یعنی برای چه و حق است که قیاس همین میخواهد لیکن خاصه بان  
 مردم است و اکثر علمای لغت و فصح نوشته اند کما قال عبدالرشید غیره و منتم برای طلب  
 است چنانکه گوید بیت صدای سخن بن شنیدند چنانچه اب دهم چشم سر بر بند  
 و ششم برای طلب تعین است اعم از ذوی العقول و غیر آن چنانکه گوید بیت که ام روی  
 که سر مشق نظر من نیست که نام شب که سر گریه در کنار من نیست و نهم برای طلب  
 است چنانکه گوید بیت کی دهد دست این غرض یارب که همه ستانند خاطر جویبار  
 پریشان دهم برای طلب تعین است چنانکه گوید بیت دلم ز صومعه کبرفت و  
 ساکوس کجاست و یرغمان شراب کجا و دین نوع مقام کاسی محض بر آفتاب  
 چنانکه در اینجا بیت سابق نیز که مطلب اصلی استفسار مکان یرغمان نیست بلکه اظهار خوار  
 است چنانکه صاحب اقای فهد و همچنین بیت سابق و یازدهم کاسی بر آفتاب علت باشد  
 گوید بیت ما میدان و بسوی کعبه چون آیم چون رو بسوی خانه خمار دار و پیرا و در  
 استقام انگاری و دو کاسی ای کفایت است چنانچه گوید بیت بر سر کوی قیام ذکر  
 آن بر چون کنم کافرستان آنجا الله الله چون کنم و کاسی معنی چه چنانکه در بیت  
 و از همین جهت ایهام درست شده فافهم و دو از دهم برای طلب کیفیت است چنانکه  
 گوید بیت بنجده نکلین یا رد مقابل ما چگونه تازه کند در جرات دل و سیزدهم  
 طلب کبیت عدوی است چنانچه برسد چند بیت آمده است کوفی و یا بیت و این

در کنایات عدی نیز متعل می شود لیکن برای قد قلیل است و تو هم کنی که چند برای طلب  
 تعیین مان هم آید چنانکه گوید بیت چند چند از حکمت یونانیان حکمت ابانیا نیز از  
 بخوان زیرا که چند چند اینجا معنی تاکی است چرا که اینجا هم برای طلب تعیین از متعدد  
 یعنی تا چند است و در لفظ کی طلب تعیین مانه معهود است درین نوع فرق بسیار است  
 قائل و ازین نوع است که گوید بیت چند زین ایش خسش انگیزی و ای سحر  
 جو سری اندیشه خوشش بعضی گویند که ایش خسش نظر بر استعداد زود سوختن خود را  
 میگوید چه ایشی که خسش آن پوششند و دشمن زنده انتهی کلامه ماطا سر است که خوشی اینجا  
 معنی پنهانیت که مهبیای ظهور باشد یعنی تاکی در دینان مرا کم ماطا سر مسکمی غرض  
 که در اظهار دروسن کوش که مبادا ممدوح بشنود و چهار دم برای طلب تصدیق  
 بیت غرور حسن اجازت مکنز ادای کل که پریشانی کنی عهد لبشیدار و جو  
 ازین لفظ معنی سنگ حاصل میشود و سنگ موجب استفهام میگردد ازین سبب  
 استفاده آن کنند و میتوانند که برعکس باشد بشنو کاسی کلمه استفهام را حذف کنند  
 جهت خنصر چرا که چون قرینه دلالت داشته باشد حتی باج ذکر آن بود بشنو  
 کاسی کلمه استفهام افاده معنی دیگر کند چنانچه بر سایندن دیگری بود چنانکه گوید  
 آسمان بانگ داز پی که کجا خواسی رفت + نقد جان کف تسلیم نه و هرزه متا +  
 و کاهی ای تعجب باشد چنانکه مصیبت زده گوید یا ران چه واقع شده کاهی اطهار  
 حسرت چنانکه او گوید کنیم چه چاره کنم و کاهی انکار بود و نکته آن گذشته و آن کاهی

برای تویخ باشد یعنی سزاوار و سزایسته بود و یا نباشد چنانکه کوئی تو شراب خورده  
 یا تو شراب خواهی خورد و یا شراب بخوری بطریق استفهام طلب آنکه سزاوار نیست  
 کاسی استفهام افاده تعظیم کند چنانکه گوید بیت چه بنامی که در انداز قیامت سخت خبر  
 گوش چشم تو بر کان منسد از نجاست که چقدر در محل کثرت گویند و کاسی افاده تحقیر  
 چنانچه مولف گوید بیت کسیت اینند که با حیرت من چهره شود همه تن محبت عبده سار  
 کردند و کاسی افاده تسکیر کند یعنی برای درجلی انداختن مخاطب چنانکه فرمایند نظم مکرر  
 که در روز جنگ چه سر با بریدم با قصای تکم بیک ناخن تا کجا تا ختم چه کرد  
 کشانز سزاند ختم منظور مصرعه سیوم است و مطلب استفهام در آن اظهار جا  
 دور است که خلاف مترقب مخاطب بلکه اکثر مردم باشد و این هم راجح بسواد  
 و سروران آنست که چون جنس دلالت بر حقیقت دارد از آن کنوع شمول است میزد  
 تعظیم در اول حاصل شود و در دوم چون دلالت بر تعین است آن دلالت بر شخص  
 از آن افاده تحقیر شود و فافهم بشنو اگر کلام نهجی واقع شود که دلالت بر شک داشته  
 جمله استفهام مخدوف داشتن است مثلاً کوئی زید میطلبیدم یا زوم یعنی ازین  
 کار که اتم اختیار کنم و ازین نوع است که گوید بیت شرع گوید منع لب کن عشق گوید  
 کاسی هم در راه عاشق خود عغان انداخته و این بقدر نیست که کاف در مصرع دوم  
 نباشد و ظاهر همین اگر چه در اکثر نسخ کاف است و معنی آن بعضی چنین نوشته اند که  
 حکم مجبوشی از خطابی که در مصرع ثانی است میکند زیرا که ترک ادب است و عشق لغوه فرما

خطاب است که مناسب خود میداند و آن خطاب است که تو هم در راه عشق خود عنان  
 و محمل که چنین گویند امرش عجموشی نظر بصورت و معنی محتاج به دلیل نبود و امر عشق بصر  
 زدن نظر بصورت نه بعضی قضیه است که احتیاج کونه دلیل دارد پس دلیل آورده <sup>مسکوب</sup>  
 در بصورت کاف محله خواهد بود و شاعر بنا بر حکایت نقل میگوید سر چند عجمی کرده <sup>مستند</sup>  
 اما معنی آن با عقاید کاتب از مقام توحید عنان انداخته رفته است نهی کلامه لا یخفی <sup>فیه</sup>  
 من الکلف والتعق شش چون کلمه هر یک از حروف است تمام جمع شود از معنی <sup>صیغه</sup>  
 بگرداند و افاده معنی دیگر کند چنانکه سر کجا بمعنی عموم مکان باشد و بکنوع معنی شش هم از <sup>ن</sup>  
 حاصل شود و همچنین سرجه و سرکه و سرکدام که برای شمول وی العقول و غیر ذوی العقول <sup>شد</sup>  
 اما لفظ سر چند پس مقاشش آن بود که خذل و سبب جمله اول و دو در آن مقام سبب <sup>شد</sup>  
 باشد چنانکه گوید بیت عاشق دل شده هر چند که آواز دهد که بکن شکل که صدا باز <sup>شد</sup>  
 از اینجا ظاهر میشود و غلط آنچه بعضی این بیت نوشته اند قطعه این بیت است که از کمر <sup>من</sup>  
 مدح است ولی گوهر ذات اب و عم را وصف کل ریحان چون باز نگرند هر چند بواعظ <sup>صف</sup>  
 قوت شمر را که هر چند رایحه ریاحین است اما بشم میرساند و واسطه ظهور است اما <sup>نست</sup>  
 ریاحین که رایحه باشد و صف ذات موهبت و ثواب خوب است زیرا که این معنی بی <sup>نست</sup>  
 بگرد و بصیغه اثبات باشد و این هنوز هم بی بط محض است چرا که کلمه هر چند بسیار <sup>نست</sup>  
 پس معنی نیست که بزرگی ابا و اجداد مدح ابا و اجداد است نه بزرگی من بگردد <sup>نست</sup>  
 ایشانم چنانکه بوبی کلها بدماغ میرساند و آنرا منتشیر مینازد و بچشم <sup>نست</sup>  
 می کلاید <sup>نست</sup>

مورد

منسوب سازد مطلب آنکه علت ظهور می نصف بدان سی می شود و در اینجا تفریق  
 دیگر است که ما را در آن بحث است اگر اطلاع خواسته باشی پس شرح قصاید عرفی که  
 نوشته ایم بیکرکن بشو از آنجمله است امروز آن موضوع است برای طلب چیزی  
 با استعلا و برتری و ظهور این معنی را تباد در زمین دیکس کوا و بس است او کای صبیح  
 غیر معنی خود مستعمل شود کای تسویه چنانکه کوی بدیده باده بندۀ خلاص منم کای  
 چنانچه فرماید خدایند از نوفیق بجشایی نظامی اره تحقیق نمای و کای  
 چنانچه گوید بیت که ای که بکن بسیار این نه از تیشه فرهاد کتر و غرض ازین  
 کندن از ناله نیست چرا که وی دسترس این ندارد لکن نمی سبکد از و برای خلاص  
 از افاتی و قصد بجای که شب در مشوق کشید و از بسکه آن را به بیرونی و کای  
 کویا توقع نذار که کشاده خواهد شد ازین سبب محمول رتنی شدن بر ترحمی و بزی  
 طلب کندن از ناله نیست فافهم و کای غرض آن طلب فعل است بسبب عجز و انکار و بنا  
 بحدی که به دعا کشد زیرا چه آن مخصوص معبود است چنانکه گوید نظم به و گفت کای  
 کاکار بسی بازی آر چنین روزگار میندیش مهر مرا پیش دان سین خانه را خانی  
 خوشن دان و کای نیتقام برابری باشد چنانچه بهم رتبه خود کوی که بسیار این  
 علمای نازی التماس کیند و در محاوره حال فارسی التماس از جانب خردان باشد  
 بزرگان بشنو کای امیر چسبید محال باشد شدت اشتیاق چسبید که این  
 سبب آن باشد چنانکه گوید بیت بزرگان خنده در کشته کن رطوفان سبک باشد

در آن بی باکی که تسلیم است پائین و چون خسته گشته موجب عرق است  
 و در بیجا دریا عبادت از معرفت یا عشق است پس عشق شدن در آن بسیار مهم باشد  
 رخنه بگمان کن گفته هر چند رخنه بدان مجال است و طلب کردن از ناله چنانکه گفته است  
 هم ازین عالم است که نتجایب در آن وقت اسم مهم بود و ششوا مرگای سببی تحویف  
 سخنیه نیز امید چنانکه بعضی درین بیت نوشته اند بیت ز مردانگی لاف چندین  
 بر اسان شو از سایه خوشین که در حیران کلام آمده است که میکوید تو انجان نامرد  
 ترسند که از سایه خود میکویری می ترسی ای لاف مردی مزین که از سایه خود  
 بر اسان شو و کاسی ای تحکم بود چنانکه گوید بیت صوفی بیا که ایینه صافست جام  
 تا بگری صفائی می لعلغام را ششوا کاسی امر را حذف کنند مفعول از آنجا بداند  
 از جهت است بودن مفعول قیام قرینه بر معنی امر چنانکه در عبارات مدعی و منعی  
 و فغانی و برقیاس کاسی امر غایب یا حذف نمایند و فاعل آنرا با مفعول کجا دارند  
 گوید بیت سنگه بر کلکون اشک خویش کردیدم سوار راه از خود فشتی که صند  
 بیشتر و ازین عالم است این بیت از مردن شوارفت آن مره پریم ای حال  
 کو یک دو که کم لیکن علامت امر غایب محذوف نشود ششوا کاسی سخن امر را که از  
 و در واقع زاید باشد و نظر بمقام لطف پیدا کند چنانکه گوید بیت یک در ظل کرن  
 که عذاب است و در ثواب بی زیر چه لفظ ایمن جیش المعنی زاید است چون مستانیا  
 بسیار باشد نظر بر آن آورده و خیلی لطافت به رساند و نمیفهمد این مگر کسی که کمال با سخن باشد

بشود درین مجاوره امر غایب حاضر بی مخاطب نباشد و فرقی در سرد و نیست که در دوم  
 مامور مخاطب در اول غیر او ازین سبب بلفظ گوئیم شوق و چنانکه گوید میت بر که  
 خواهد کوبیا و سر که خواهد کوبید و کبر و دار حاجب در بان درین گانه میت بشود  
 نمی است و آن طلب که است بطریق استعلا که فهمید و شود از اسلوب کلمه پس داخل  
 میت بگذر از بقعه که تجاء لاف است اینجا رو میخانه که جوش دل اصناف است اینجا  
 زیرا چینی اینجا از ذات کلمه متفاو میشود نه از اسلوب صیغه آن و این چیست در مردم  
 است بشوئی لالت میکند بر فور و شبانی از نجاست که در حال استعمل شود چون خوان  
 که استقبال راجع کنند خواهی گفت گویند بصیغه نفی یعنی درست نیست گفتن تو در آن مکان  
 و امر هم بر بیعت است بشو کاسی نهی غیر معنی خود استعمل شود مانند عا و عرض و التماس  
 چنانچه گوید میت فرود آمد مردم بدرگاه خویش کردن سر برشته از راه خویش  
 برای آن باشد که مخاطب در نفرت اندازد چنانکه گویند سگ باش برادر خورد سگ باش  
 برادر خورد و بدین امر است بی اختیار بی پس مر او از نهی و در مقام جواب این امر است و در  
 نفرت انداختن مخاطب یعنی اگر سگ بدین ممکن باشد و برادر خورد چون از جمله محالات بود  
 سگ باش برادر خورد مباحش پس طلب فعل نباشد سر چند از معنی حاصل شود و قابل بشو  
 از آنجمله است ندان طلب اقبال است بحرف ای ای و الفی که در آخر سنادی آید بشو  
 ند چون ای طلب است حضور مخاطب شرط باشد و لهذا در امر غایب بلفظ گویند کوبیا  
 و کاسی غایب بمنزله حاضر سازند از جهت کمال شوق چنانکه وجد کوبید میت ای  
 چشمه

بعکس که به از آب جاتی سده حیف که برشند ویدار خرامی بشموکابی در غیر معنی خود  
 استعمال شود مانند اظهار فرض چنانکه گوید میت داورا شی سزای تو بمن تعریف است  
 که عدیم است عدین چه خداوند عظیم چه اگر برای نعامی بکی از لفظ امی دویم الف آخر  
 زاید علی المراد باشد که افعال بعضی از ظمین کاهی ای تفتح آید چنانکه گوید میت که دارا ویرا  
 شما نودر ممانا جدارا کوادورا و کاهی ای اظهار کمال بطیافتی و کثرت شوق  
 کونه جنون از ان ظاهر شود آید چنانکه مخاطبات با یاد صبا و منازل محشوق و خیرهای دیگر  
 که قابل خطاب نباشد و کاهی ای اظهار دوری چنانکه گوید میت ای صبا با ساکنان شهر بزد  
 از ما بگوی کاهی مستحق شناسان کاهی ای این و کاهی برای تعجب آید چنانکه گوید میت  
 الا ای برور روز شمار و زمینانی نه از گریه بیاسانی نه از خنده فرودانی و کاهی برای  
 سخریه آید چنانکه فرماید میت صوفی بیا که اینده صافست جام را تا بگری می صفا لعظام  
 بشو حرف ندا کاهی محذوف شود بسبب اختصار که قرینه دلالت بر آن چنانکه در  
 گذشته بشموکابی دی بجهت عموم فایده محذوف شود که ذمین سامع بهر طرف که خواهد  
 چنانکه گوید میت ای شاع در در بازار جان انداخته کو هر سر سود و جیبیان بد آید  
 یعنی ای حکیم و قادر و جبران هر چه صفات کامل باشد و مناسب مقام بود بشموکابی از آنست  
 و آن طلب خیریت بطریق عجز از جناب ایزد سبحا و صیغه آن باد است مظهر است که  
 در میان فعل مضارع آید چنانچه از شود شود و از رسد رسد و از رساند رساند  
 و بهینسان ای عاست و کاهی الف استمر از آخر آید و مخصوص است ابه کلمه باو جهت کثرت

استعمال آن در بیناب و اغلب که با دماغ و ذمه از بودن نیز کاف کاسی برای عاید  
 چنانکه گوید بیت بخت ایخداوند ایران تور که چشم بد از روزگار تو دور و تدنیل کا  
 خبر موع نشاء واقع شود بسبب آنکه منکلم میدانند که مخاطب نخواهد که او در دنگو باشد  
 چنانچه کوئی بدوست خود فرد افغان جایی که چنین کنم و کاسی جمله شرطیه در محل عا  
 واقع شود چنانچه در تائیدات قصاید چنانچه گوید تا کس و بفر از آرد که روتب  
 بهر احوال حوادث فلک ایره از پیکر خصم ترا خاک کند روتب شیب <sup>دین</sup> و چمن  
 دار کند روتب فرار و کاسی بون شرط چنانکه گوید بیت تو خیر اندیش ختمی پس  
 آمد دعای تو که یارب سر چه بر خلق اندیشی همانیسی و کلمه یارب الهی مثل این  
 بهر ذمیت محض رای تمن و تبرک آرنه ز بر اچه در انصورت ختلاف و مخاطب <sup>مواقع</sup> یک  
 لازم آید تبسیه سر گاه صاحب فطرتی که علم فکری بدیم شده باشد و نبات تا  
 نماید نکته های که در ابواب سابقه گذشته در یاد و اندک <sup>فصل</sup> باب مفهم در  
 و وصل فصل عطف بعضی جمله هاست بعضی دیگر فصل بخلاف آن بشنو <sup>چند</sup>  
 در بیناب ذکر جمله لازم است لیکن بطریق تعریف بعضی از احوال عطف مقرر نیز ذکر کنم  
 بشنو عطف جمله بر جمله چهار قسم است خبریه بر خبریه و انشائیة بر انشائیة و انشائیة بر خبریه  
 و خبریه بر انشائیة اول و ثانی شایع است چه در زبان تازی چه در فارسی <sup>که محتاج</sup> آن  
 و ثالث در ابع در تازی مختلف فیه است و در فارسی <sup>که محتاج</sup> چه قلت در کلام قدما  
 است چنانکه علامه مراری <sup>که محتاج</sup> این بیت نوشته است اینمیه است و سیاهی امر کن +

ای منسده از بیان و از سخن که لفظ بیا انشا است و اینست خبر و عطف انشا بر  
 اخبار مشکل مینماید لیکن این قسم در کتاب کامل نصاب مثنوی چند جا آمده چنانچه فرمای  
 مصرع مال تخم است و بهر شوره منته استی مولف گوید و این حالیه نباشد که فساد  
 طاسر میشود فافهم بشو سر گاه جمله بعد جمله آید پس اگر اول در محل اعراب باشد  
 یعنی خبر مبتدایه یا حال یا صفت و مانند آن واقع شود درین هنگام اگر قصد شرکت  
 در حکم اعراب اول باشد برای اول عطف کنند همچو مفرد پس شرط قبول عطف در  
 اگر به کلمه و او بود مناسبتی است که درین هر دو می آید و این اعلامی تازی است  
 جامع خوانند و میباید که این جمله دویم شنبی در هر چند جامع در میان و چنانکه گوید  
 مصرع نکاشش دل سکش آمو گرفتی و اگر کوئی در اینجا عطف نیست و بر تقدیر  
 عطف مفرد بر مفرد چنان باشد که میم برای ضرورت شعر محذوف و در حکم موقوف است  
 اگر عطف مفرد میشود در گذشته میباید زیر آنچه نگاه را بطریق استعاره و  
 مقرر نمود پس گرفتگی از جمله اول بقرینه گرفتگی که در جمله دویم واقع است محذوف  
 و فیه نظر و بر تقدیر تسلیم آنجا باقیست قائل بشو شرط جامع از آن کردیم که در  
 کلام فصیحی واقع نشود که فلانی آب بخورد و شعر میگوید مثل این مراد از جامع مضمون  
 است چنانچه از عطفه کبری که در بیان نوشته ایم معلوم کنی و گرنه در سخن و شعر گفتن نیز  
 امر جامع است فذکر بشو در شری که دو مفرد باشد در جمله دویم بر اول عطف  
 واجب است و برین قبایس چنانکه بهر که فتح کلام ما سران فن کند داند که این قاعده کلیه است

و بخلاف این نظری آید پس آنچه علامه احراری نوشته که پرده شرم بندگان بچنان  
 فاحش رود که اینجمله بی عطف نامناسب است لفظ مناسب اینجا نامناسب است چرا که  
 این فقره فقره دیگر واقع است و از ما سبق همین روش است و آمده پس انتقا مخصوص  
 قاعده اول است قد ذکر بشنو اگر قصه شرکت دوم برای اول باشد در اینجا فصل کنند  
 گوید شعر گفتیم که کلی چنین از باغ گل دیدم بست شد بوی مصرعه دوم محطوف بحکمیت  
 زیرا که لازم می آید که اینهم مقوله گفتیم باشد و اینج در ادبیت بشنو اگر جمله اول در  
 اعاب نبود و در جمله دوم با اول مقصود باشد معنی که به حرف عطف و سوای و او  
 هنگام استعمال عطف کنند یا نه که گویند آمد زید بن عمیر پسر خفت بگریز چه این جمله و  
 مهلت بلوط است بشنو کلمه ایله برای دید شد چون میان و جمله است ایله واقع شود  
 بصورت منفصله پس لیکن واقع جمله اولی بحال خود میماند و بحدف حرف عطف جمله دوم  
 متصل باشد چنانکه گوید یا مرو با بار از ق پیر من یا بخش خاندان نخست نسل با من  
 دوستی یا بنا کن خانه در خور پیل زیرا چه طلب نیست که با قلند ران این گرمی ز شتر  
 مان کن بیت و تمثیل بیت اول است ازینجا است که در جمله دوم نفعی جمله اولی را که از حرف  
 میفوسد بود جمله شرطیه آوردند چنانکه گوید قطعه یا صوفی را راعل خود کام مید با کام  
 نمید مید دشنام دید از زلف و چشم خود علاجن کنسید سودای انقبسه با دم  
 پس این مقام امر منع خلوص خواهد بود یعنی یکی ازین کار و مخاطب لازم است اگر کوئی حرف  
 بنشین در جمله دوم نمکنیم و جمله بخش خاندان نخست نسل استیاف باشد که قایم مقام اول شد

مطلب امریه مستحسن نیست بلکه عرض دیگر است چنانچه صاحب فهم سلیم می فرماید  
 فصل اوله یوتیه بین اشتمو اگر ربط با اول معنی عطفی که سوا می او باشد مقصود بود  
 و حکم جمله اولی بدویم ندمند درین حال فصل واجب است زیرا که از وصل شتمو اگر  
 آید چنانچه در کتستان کجید که یکی از شعر پیش امیر دزدان رفت و شاکفت امیر دزدان  
 فرمود تا جائه او را در کشیدند و از قریه بدر کردند مسکین سینه بامیر رفت جمله  
 معطوف نکرده بر جمله هاستی تا لازم نیاید انهم بفرموده امیر دزدان و بشتمو اگر جمله  
 حکمی باشد که زاید بود بر مفهوم جمله دوم و یا باشد لکن عطفی آن جمله دوم نیز مقصود بود  
 درین هنگام اگر در میان هر دو جمله کمال قطع بی اهیام باشد یا کمال اتصال داشته  
 احد الکمالین پس فصل است زیرا که کلمه وصل مغایرت و مناسبت اقتضا میکند و کمرین  
 و کمال قطع سبب اختلاف انشا و اخبار تصور کن خواه در لفظ خواه در معنی هر چند پسند  
 وقت آمده چنانکه در اوایل این باب که در شد خلاف معنوی آنچه گویند مرد قلاخیدین  
 و کاسیال قطع از جهت آن بود که جامعی در میان باشد پس کجی زید در است و عمر شعر  
 میخواهد بشتمو کمال اتصال کاهی از بهر آن باشد که جمله دوم تا کید اولی باشد و آن کاهی  
 چنانکه گوید بیت نزار و عاشق آن طالع ندارد که بکدم بر مراد خود برار و کاهی  
 یکدیگر باشند در معنی چنانکه گوید مصرع نور جا جلوه سیه با هشت آنجا بهار آنجا بود  
 و اینهمه برای رفع توهم تجوز و غلط است بشتمو کاهی کمال اتصال کاهی که در جمله دوم  
 از جمله اول چنانکه کوی بیانشین بر و خواب چون هر یکی علیحده مطلوب باشد وصل

از نجاست که درین بیت وصل کردند پیش پر و از خانه کز چون بر زبان بطلب کمان  
سید کای در آخر بکشده همانرا بشنوش یکمال قطع جانی بود که از عطف دوم بر اول  
ابهام عطف برد گیر باشد و آن مقصود بنویسد چنانکه گوید چند آنکه ملاحظه میکنید و نذر آن  
گرفت ملک اعش از منقض شد جمله ملک معطوف بر جمله چند آنکه نکرده اند ابهام آن نشود  
که معطوف بر ارام بگیرد که جزای جمله اولی است باشد زیرا که ازین لازم آید که منقصر  
عش بادشاه منی بر ملاطف باشد و آن هرگز تصور نیست فافهم بشنوش یکمال اتصال  
انجا بود که جمله دوم جواب الی بود که اقصا کند از جمله اول چنانکه هم فرماید فی الجملة  
موافقت نبود بمفارقة انجامید چون اول گفت که امکان یافت نبود سایل بر این  
که پرسید پس شد احوال ایشان گفت بمفارقة انجامید و چون میان سرد و جمله  
کمال اتصال کاسی جمله دوم را مصدر بکاف سازند چنانکه گوید بیت زیر عود  
تامن مدحت نردوم این بچاندشت که دورانش یورد دهل کاف برایی نیست  
ستائنه باشد که قال بعض الشارحین شنو نوعی استنیاف است که اعاده کرده  
اسم چیزی که استنیاف بدان واقع شده باشد چنانکه مولف گوید شعر در پیشش از دل  
روی بنامم گیر و شنو جامع سه قسم است اول عقلی و آن امریست که میخواهد  
عقل سبب آن اجتماع دو جمله در قوت فکر و آن یا اتحاد است در تصور مخبر عنه یا خبر  
و یا قیدی از قبیل دانند صفت و حال طرف و جز آنها و یا تاملی بر وجه قوت  
تجربید و مثل از شخص که در حاجت رفع تردد میکند چرا که وی رک کلیات است

ادراک جزئی بن حیشته انجزی تواند نمود چنانکه از فنون عقلیه بر سر من بعضی تصنیف  
 نوشته اند که تجانس و تشابه که اتحاد و جنس عرضی بود نیز جامع می تواند شد چنانکه  
 ادوی چنین است و در چنان سبب چنین قوی که بیان انواع حیوان و همچنین بد کریم است  
 که چنان می گام ذکر افراد کریم و یا تصایف بود چنانکه در علت و معلول اکثر اقل و جا  
 و در همین است آن نسبت که اقتضا میکند و بسبب آن اجتماع دو جمله در قوت  
 و آن گاهی آن سبب که در بسیار آن سرد و شبیه تامل باشد چنانکه سپیدی  
 و سبزی سیاهی را که قوت و اتمه این سرد و در معرض و مثل آوز و بخلاف عاقله که  
 که این و نوع مخالف اند بلکه متباین باشد و گاهی تضاد چنانکه سفید و سیاهی  
 متضاد شوند و گاهی شبه تضاد چنانکه همان زمین اول و دوم و پیداست که در  
 تضاد و شبه تضاد و از آن سبب جامع پیدا می شود که در هم آنرا بمنزله تضایف میگردانند  
 ازینجا است که سرگناه یک ضد در خاطر آید اغلب که ضد یکدیگر نیز آید و این را جهت  
 نه از راه عقل پس آنکه بعضی نوشته اند که برین لازم می آید که تضاد و شبه تضاد نیز جامع  
 بی آنکه در هم بمنزله تضایف میگردانند از آنکه فهمی است سیوم خیالی و آن امریست که  
 آن قضا میکند خیال اجتماع دو جمله در قوت مفسر و آن آن سبب که در میان آن  
 نزدیکی در خیال بود پیش از عطف و سبب تقارن نزدیکی مختلف بود ازینجا است که  
 میشود صورتهای که ثابت باشد در خیال از روی ترتیب و وضع زیرا که بعضی صورتهای  
 که در خیال بعضی مطلقا الفکاک نگذارند و در خیال دیگری را که اجتماع ندارند و بعضی چنین است

از خیال برخی غایت ندو و خیال دیگری صلاح حاضر شوند و صاحب این فن محتاج است  
 شناخت جامع علی الخصوص خیالی که مبنی بر الفطریه و عادت است مثلاً کونی تمیز  
 دیدم و قیامت بیاد آمد اجتماع قامت و قیامت و خیال سبب فقه که است چون  
 بر طریقه شعر و شاعریست و در خیال این نوع مردم شی در اگر عام از ایشانند و در  
 امثله بسیار است سر که زمین سلیم دارد درون اند که در شوق چون اتصال ملحوظ باشد  
 لفظی که در معطوف علیه بید در معطوف از دنیا فخر فرماید میت بنام و بخت بهمان  
 خصم تو تاج در و از با و زیر که با بسته به بخت بخت میبخت فصل از آن کرد که  
 و او دلالت بر جمعیت دارد و این است که قرین یکدیگر باشد برای اول فافهم شو کما  
 که معطوف علیه مدخول کلمه چه استغنا می باشد و همچنین معطوف نیز بود جائز است و صل  
 باین عایت ادب بود و کاسی عایت تقابل اول چنانکه کو پیت اسکان و امکان  
 همه بجز و نیازت سر یا فطرت چه سلاطین خدم را دوم چنانکه کو بیصرع جبر  
 چه کان بند فیض است بشو اگر جمله دوم قید جمله اول بحسب عم سنگم باشد در خیال  
 جمله حالیه است چنانکه کونی من می آمدم و زید شراب بنخورد یعنی در حالت شرب و  
 زید چون سرد و جمله متصل با فادت اند برای بط کلام و او افاد و آرزو که دلالت  
 دارد بابت شتم در اینجا و اطباء مساوات و اگر در اصل مراد  
 بلفظ است که مساوی آن باشد با بناقصی وانی باشد بدان یا زید که فایده دارد  
 اول مساوات است دوم اینجا سیوم اطباء از لفظ وانی احتراز از احوال

بناقصی بود از اصل مراد بی آنکه وافی بود چنانکه گوید بیت کرم نوبند کسر  
 ز خواجگی صدگر و کز قبول نکردی تا کسی فریاد بنا بر توجیه بعضی که نوشته اند که  
 تو ما را بنده شماری از خواجگی صدگر است چه کسی که نوبند گرفته بندگی خواجگی او  
 اگر در کردی فریاد از ناگویی جب دست مرا و را اتنی بر آنچه اینجا چنین میبایست  
 که از خواجگی شکر نشن صد شکر نه خواجگی که بسوی دیگری بکشد فافهم و از قید قاید خارج  
 قطوین و آن بودن لفظت زاید بر اصل مراد بشرطیکه زیادت غیر متعین باشد چنانکه در  
 بیت از در خانه در شتام طاق و صبر کرد آن طاقم مطلب سیاست و نیز اخرا  
 از شو و آن بشرط تعین است و این دو قسم باشد یکی منفید چنانکه گوید بیت کرم نوبدی  
 رحمت و رنج پایی ویش بفلک بود لفظ رحمت اینجا را به محض است زیرا که  
 خوف رنج است یعنی اگر خوف بری در میان نمی بود ویش بفلک می بود و ترسنت که  
 بطریق استطراد فرموده چنانکه کوئی اگر نیک بد شود ما تمنهیدیم و چون این دو کلمه  
 با هم استعمال میاید یک کلمه پیدا کرده اند از اینجا است که نظر بر خبر اول نموده لفظ است  
 و کرده کلمه هم که مقصود است میبایست تحقیق این مسئله بالا که شتفتند کرد و دیگر غیر  
 و آن قسم است قبح و متوسط و یلیح صاحب مع لصلایع گوید که شویح نیست که بسبب  
 شود سخن ملاحظت بخشد و این اکثر در دعا میباشند چنانکه درین ابیات تیغ که بادیه  
 دشمن نیام او در دست تو چو باسد لفظ الفغار حشو متوسط آوردن جمله فضیلت که از  
 بود بر اصل مراد اما در سلاست بت نقصان نهند بودن و نابودن او برار باشد چنانکه

ای آفتاب مرتبه ازین بیت در جنب رای و روشن نور آفتاب ای آفتاب مرتبه  
 نوریت مستعار و ازین عالم است این بیت دست که آمد ابر کرم بی درم مباد  
 سر چند بذل پیش کنی سیح کم مباد بی تو ما را ای بهشت عاشقان مست و ذرخ جمله  
 بوستان لفظ که آمد ابر کرم در بیت اول ای بهشت عاشقان در بیت ثانی خوش متوسط  
 انتی کلامه و درین بحث است چه بودن جمله دعائیه که بعد از صفت واقع است  
 چنانکه در بیت اول بودن جمله فعلیه که بعد از صفت برای مریح آمده خوش متوسط جنابکده  
 سیوه و همچنین مرم ممنوع است بلکه طبع سلیم شهادت بر خلاف دار فین دعای فعلیه البیان  
 پس مثال این کلمه ای آفتاب مرتبه است اگر برسی که این از کلمه ارفظ ناشی شده کوم  
 ممنوع است و اگر پیشتر لفظ خورشید هم میبود محض خوش متوسط است و نیز قیدیت  
 تعریف محل است خوش قیاس است که شاعر در میان لفظی آورد که زاید بر اصل مودا  
 و آوردن او بیفایده بود چنانکه گوید بیت سابقا باده ده که نخ خار سوزن  
 برد آورد بیت رای تو همچو منیر است و روشن است ذات تو همچو کوه سلیم  
 برد با لفظ فرق با وجود سر و روشن با وجود منیر خوش قیاس است و بدین تکرار  
 احتیاج نیست که انی مجمع الصنایع و این محل قابل است که لفظ شاعر نیز خوش قیاس  
 است در تعریف و نیز این تعریف ختمال دارد از جهت صدق آن بر خوش متوسط  
 و حق نیست که بیت دوم از قبیل خوش قیاس است زیرا که این نوع عطف دلالت بر  
 معطوف و معطوف علیه دارد چنانکه روزمره و آن میداند اما درین بیت  
 سخن آخر

بدان میکند و موذیرا سخش تلخ نخوای و نش شیرین کن پس طاسر الفطیر  
 حشو متوسط است زیرا که در مطلب دخل ندارد و تخصیص ذی نسبت علامه حراری  
 که میتواند که قبل احترازی نبود یا آنکه متعلق مصرعه دوم باشد انتهی بر تقدیر اول  
 محض است و بطریق دوم خلاف و زمره که از ازل زبان صادر شود و چنانکه در خیابان  
 کلسان تخفیف کرده ایم و میتوان که چنین قیام کرده شود که مخاطب را غلبت بسیار  
 تجمل کرده که گویا کمان دارد که موذیرا سخن بان نیکنزد بلکه ایذا و آزار معهود  
 پس سنگم نظر بر نمغنی نموده میگوید و الله اعلم بحقیقه الحال بشو مساوات چنانست  
 گوید بدی را بدی سهل باشد جزا بشو ایجاز و قسم است یکی آنکه پیشه فایم مقام  
 نباشد محذف بودن آن ایجاز قصر است چنانکه فرماید جوالمردانکه خورد و کشت  
 آنکه مرد و مشت زیرا که الفاطش بسیار کم است و معنی بسیار یعنی خود هم شمع شد  
 دیگر از ابره اند و رساخت پس این فاضله که یا کشتن که ثمره آن در دار الاخره حاصل  
 شود چنانکه الدنیا مزرعه الاثره واقع است و دیگر آنکه با حذف باشد و آن است  
 حذف و آن با حذف جز جمله باشد مانند مضاف و صفت و موصوف و شرط و جواب  
 و احوال اینها در ابواب سابق مذکور شد و یا جمله بود چنانکه کوی نظم بر آورد از شکاف  
 سینه خویش صبر بر جانکه از ناله ریش که مرغی را چه ذوق از سر و شمشاد که  
 پروازش بد تا دست صیاد یعنی از شکاف سینه خود صبر بر جانکه از ناله ریش  
 و کف بشو کاسی ایجاز حذف بمکانی باشد که کلمه محذوف لایق اظهار نباشد که

بجز

بیت چند بوسه تو اندازد سراپای تری به بغل آید نسک مرا پای تری یعنی تری را  
 آنچه دل سخواهد کردن چنانکه پیشتر گفته شد بشنو حذف دو قسم است یکی آنکه پیشتر  
 قایم مقام او نباشد چنانکه در امثال سابق ذکر آنکه آنرا چیزی باشد و آن گاهی علت باشد  
 چنانکه بیت و زندانی که در نهانش هست محنت آدر و آن چنانکه یعنی محنت  
 که محنت آدر و آن خانه مردم کاویت و گاهی این بد چنانکه مویک بیت شب جمع  
 بر بندم چه خورد با ما و فرزندم یعنی در بیکر میباشم بشنو حذف ب  
 از آنجمله است دلالت عقل حذف و دلالت مقصود الله بر تعین آنکه گویند هم ذکر بریم  
 یعنی در سایه عاطفت و لطف تو کریم بشنو گاهی این بود که عقل دلالت بر خود  
 لیکن سباق و سباق ال بیان باشد چنانکه فرماید بیت بنده همان که ز تقصیر خود  
 عذر بدرگاه خدا آورد از آنجمله است شروع فعل پس تقدیرت بر هر چه ابتدای آن کنند  
 چنانکه بنام خدا ازین نوع است که فرماید بیت بنام جهان در جان آفرین حکیم سخن  
 زبان آفرین بشنو اطناب گاهی بوضاحت بعد اهام نامند و شود و معنی در دو صورت  
 مختلف یا تمکن در زمین یا در سخن یا تکمل لذت علم یا آن معنی چنانکه گویند بیکر دست  
 و ازین نوع است توشیح و آنچه است که در صدر کلام محدود آید که بعد از آن تفسیر آن  
 چنانکه گوید بیت و چیز افغان خوش از بزم بخواران اصائب ز با افتادن ساقی  
 غلطیدن سنا و یا بیکر ار برای نکته مانند تا که چنانچه گوید بیت نذار و عاشق  
 طالع نذار که بکدم بر مراد دل بر آرد ازین فصل است که گویند آید و بسیار آید

مانع دیدیم و عیب باغی دیدیم و برینقیاس حساب که مولف گوید بیت تند پر شور و سب  
 ز کسار آمد میکشان مژده که ابر آمد و بسیار آمد و کای بر آوردن کلمه باشد که  
 معنی بدون آن تمام شود برای نخته چنانکه گوید معنی سخن آخر بدین سخن رود و در  
 و کای تبدیل بود آن آوردن جمله است بعد جمله دیگر که شش معنی بود بر معنی آن برای  
 که کب چنانکه گوید شعر ناده روز کارم از آن رسم دان نیم آری بر روزگار شود  
 مرد رسم دان و کای با اعتراض باشد و آن آوردن عبارت میان کلام برای  
 سوازی فح ایهام است مانند تقدیس و علو چنانکه فرمایندست مر خدا بر او عمل که  
 با عتس موجب قربت است و یاد عایشا که گوید اعلانی ز کسرت خیر خوب مرد  
 و کای تمیم بود و آن آوردن فضیلت و کلام ایهام خلاف مقصودند و شسته  
 برای نخته بسیار چنانکه گوئی بخشیم خود دیدم حاتم در کلمات الشعر گوید کهای در نخته  
 محط اعظم بیازده بیت تمام کرده و فقیر دو بیت رباعی بفضاحت تمام درست  
 اینجا بر طبع خود آفرینها کردم مشتمل نصیحت گری عطا داده و شست نفس  
 حرمت باور و شست که بر الفت می نیفتانده دست خناری اول نتوان شست  
 بیزم طرب است ساغر نکلین ندارد دعای اجاب قرین نختین کسار اجا  
 ی ساوه کن دگر نیش رحمت اماده کن بخوشیدندی که ای خنجر زحرفی که  
 نزدی اثر بیتان تمهید انکاری عیان گشت تعظیم بدر می که تا حمام  
 در کف عت است دولت مرجه خوش کند نخت است دو عالم بحکمت و سنان

بساطی است از کوری ارستن در فرزند خواهش و طلب زمینا و جام اینچه خوا  
 طلب دمی کار زوشد ز می کامیاب و عالی و کوه کوشید و ستواب و آبی عباد  
 رحمت اگر کسی است بدسیحی که از جام وینا نویست سرچشمش رباعی و  
 گوید که نیست مقبول عا زان دست که او و جام صبا بند و کوفت که تا و  
 بدست دیگر بر کسی چه خواهد زهد از زبان نقش بندم که باز در فرزند  
 این حکایت که شب زستان بود یاران در صحرا فرود آمده بودند نگاهش  
 کشت یکی از یاران بنماست که همیشه آتش روشن شود که ز شمع کوه  
 می افتد تا بوی آنجامی آید بس برده شسته می آرد یکی در راه می پرسد که مر  
 نش در و سنت همیشه در اران نغمی کرد که من چنین کار دست بسته کرده ام  
 بست که در عالم جنس طبع آزمایی بکنند یاران هم زون سبزه و دانسته بند  
 دم نیز و فقیه سرچشمش تمام طلب کتاب منطق الطیر را در دست رباعی تمام کرد  
 و سواهی ازین چند نکات را در رباعیها بسته نلالی انیت رباعی شبیه  
 در ایام زستان بسرباوت می بردی شتابان کمی پرسیدند که  
 یار و گمش که مرده از عزیزان گفت آتش انستی کلامه عرض حال جهان  
 جهان حمد و سنت شایع جناب جو و مطلق و فیض بر حق ایزد ترانا و  
 و اناجیل کبریا و عسم الاله که فن سعانی زبان پارسی خستام پذیرفت  
 او سبزه مقبول اهل قبول کرد و اندر سپید از فضا ای بلاغت نشان  
نصای

بیان آن است که اگر سهو و نقصانی در یابند با صلاح کوشند زیرا که این کتاب  
 اول نسخه است که درین فن تصنیف شد هر کس که این درکشیده باشد به مال  
 دردم رسیده باشد *والله الهادی الی سبیل الانصاف* مستحق پند و تحسین

# کتاب

در علم بیان

تصنیف سراج الدین علیخان متخلص آرزو

در مطبع شرف المطابع و هنر

باستقامت خواجه علی حسن

مطبوع شد

سنة ۱۲۶۶ هجری

هر کتابی که بران مهر چپا پنجاه نیاست در صورت

بسم الله الرحمن الرحيم

دیباچه بیان معانی سپاس حضرت سنج فری است که طبایع بشر را مایل محاکات  
 و سرمایه معانی بیان ستایش جناب معنی آفرینی است که نفوس انسانی را مشغول  
 ساختن شکر و کثرت خائنه کانتعاره و اضواء دلالت است از وجوبات او و کفایت  
 در سه حد ثمان یا زده و صفات او مفرد و مرکب ساختن حس و عقل بر خست  
 شبیه درینجا دخل و تمثیل را بارگما کیش شئی و هوایح اعلم در مقام حمد  
 اکمل الموجودات علیه افضل الصلوة بجز اعتراف کرده باشد از نزل الخلاق چه  
 خوش خوالی بنواد آید اینجا خاشی سرفتر گویم است نادانی کارنامه دانان  
 و مقدمه کلام بلاغت نظام بالغ نظران لغت سرب می است که از ادب معنی واحد در طبق  
 ادیان و دو با یضاح دلالت روشنی به پیش تخنیل درین جلوه تحقیق کشود اگر چنانچه

مرسل فمینه ذکر سبب اراده سبب است یعنی مع احمد حدیث صلی الله علیه  
و سلم علی الاطیبین اصحابه الطاهرین رباعی در عالم ایجاد که نمایستی  
فرمان بر او که عجمی و عربی است با کتر از وجه تشبیه کنیم با بهتر از او اگر کم بی ادبی است  
بعد میگوید طفل دبستان گفت و گو کرد **علی متخلص با رزو**  
که با آنکه از علوم ضروریه و فنون لایبیه که وجب التحصیل عالم کمال است فریاد  
دست بهم نداده بود در بحر فقر دست پای شنای میزد و در صحرای انشا جولا  
می نمود و سر چند بدست و او دین متقدمین و کتب متاخرین عمر صرف کرده شرح بر  
بعض از ایشان ثبت می نمود و سر گاه نظر بر سخنها می فرمود و می افتاد کتب  
در علم بیان که یک جزوست از معرفت فصاحت و بلاغت و فارسی نظری آید خود  
که در علم بیع که تابع بلاغت است چندین سائل و کتب تصنیف شده پس بلیغ  
استاد رشید الدین طوطا و حدایق الحقایق مولانا شرف الدین یزدی و  
مجمع الصنایع مولانا نظام الدین غیران دین و این شرح ما فهم از روی  
که درین فن رساله قلیل الالفاظ کثیر المعانی تالیف کنه تاپیش از باب بصایر  
سخن فہمی دستاویز معنی رسی کرد و چون شعرا حال عایت صنایع بدعی می  
نماند بلکه متصرف نیست که تشبیه شعرا تازه دست بدین طالب  
که درین کتاب تامل کند تا شنائی معنی تشبیه و تشبیه را کان تشبیه کرد و در شرح  
آن مطلع کرد پس این رساله اول کتابی است که از زبان حکمرانند بزمین فارسی نقل شد

ای خدا قربان احسانت شوم این چه جهان است قربانت شوم و چون از  
عطای بزرگ ایزد جل و علاست ناش عطیه کبری است او سبحانه این تازه  
کل چستان خیال از اسب صرصر نکامان بی انصاف بر کنار در اراد و نظر و  
حیرت ان بی اعتنا کرد و اناد بجمه الیه صلی الله علیه و سلم و علیهم السلام مقدمه  
بیان علمی است که در آن بحث کرده شیخ و از لفظ بحکایت چندی از خبر ذکر کرده  
که آدمی طبیعت نایل محاکات است که خوشدل مان شود از نیجاست که می  
مردم را از دیدن و نامل نمودن در صورت تماشای حیوانات ناپسندیده هر چند  
ذی صور ناخوش کردند و نیز طاسرت که مطلق دیدن هم موجب اذیت  
نشاط نیست چه دیدن نقش حیوان ناپسند چندان آذین می نماند پس نقوش  
لذتی که در محاکاتت نه در نقش است نه در ذی نقش پس کلامی که مشتمل بر محاکات  
باشد لذیذ تر و با مزه تر خواهد بود لهذا محاکات اساس کلام شعری بزرگ است  
آن تجزیه است تحقیق که یقینی باشد پس کلام مشتمل بر محاکات افون لها و  
قلوب است علی الخصوص شعر چه وزن و قافیه را بر درین باب دخل است  
یا تشبیه چینی است یا نمون چینی بر بیل تبدیل بصورت  
و این قیمت می یابد از مرسل و کنایه و استعاره نسبت افاده بعضی اعلیاء  
اعلام شکر الله سعیم بشو کلمه که معنی الارشش مراد باشد اگر قرینه بر عدم  
معنی و ضمنی قایم شود محاز است و الا حقیقه و پنج اول تشبیه اگر درین باب

شود و آن بیان امکان وقوع شبهت خاک که گوید متبع از کوهی حکمان  
 نذر د آب از زمین بگذرند که او با حال شبهت خاکچه که در یک کوه  
 معلوم شد یا مقدار حال شبهت از قوه وضع و زاده نقصان که شبهت است  
 افتاب شدت لعان که نظر از آن کی کند تقریر حال شبهت در زمین سابع و تقویت آن که  
 گوید بیت نجوم است و چون کجا نماند که ام خاک خطوط آب میسوم نفوس در میان  
 چه اگر انجی شبیه کای سفید است شش خط آب و کاشتن نقش باد و چون نوشته بود و در مجموع  
 این کلام در کار با سفید مشتمل شود و چون بریدن شبهت کند خود در زمین سابع شبهت  
 و سید که معنی از این کلام حال در غیر آن و چنانکه اگر کوهی در آری که شب انتظار  
 این شب در اندازد این کلام بیت شعی چون حضرت از آنها دو جو طلمات از سیاه شب  
 و این غراض مقصود است که وجه شبهت شهر بند بس که چهارم که وجه باید کای  
 شده در زمین سابع که شبهت خوش ملحن او وی سیاهی چشم غزال نیمه لیلی کای  
 تقصیر شبهت که بود صریح ای کاک استن و غمگانه بود کای استراق یعنی نوید کردن چنانکه  
 مولف گوید بیت چمن مجرمانی نیست در آینه انی صد آینه است یار شبهت و قسم و تهنیت  
 و غیر قومی این دو از جانب شبهت یعنی وقوع و لا وقوع اول و غیر قومی اگر لفظ  
 وقوع بداند نیلی غیب و چنانکه گوید بیت عکس ساقی بساغ افتادست دختر تان زاده  
 سر چند دختر تان که عبادت است از شراب نمی تواند زاده لیکن لفظ دختر را بهما  
 این معنی بد کرده است فافهم شو کای غرض سابع لبومی شبهت

و آن یا ایهام نیست که از تشبیه تم و اقوی است چنانکه در تشبیهات معلومه  
مانند این بیت بیت کل خورش عارض جان سنبلس همچو زلف محبوبان  
و یا استقام شان شبیه چنانکه تشبیه کردن کر سنده و تمام را بنان این استقامت  
و کاسی خستیا چنانچه ابواسحق اطعمه گوید قطعه زر کس شبیه است چشم خوش و  
گویند که دارد طبق سیم بر از زر در دیده سحقی نه زرد از زونی سیم پیش  
سنگ دارد و یک صحن مر عفر و این سرد و قسم را اظهار المطلوب نام باید کرد  
اگر اراده اشتراک دو چیز در وصفی و بی ناقص باشد دیگری آید و یا یکی  
بود و دیگری غیر شهور پس درین هنگام اکثر ترک تشبیه کنند و حکم به تشبیه  
بلفظی که دلالت دارد بر معنی برای است از ترجیح یکی از دو مساوی چنانکه گوید  
بیت بلال عید با ابرو آن دلبری نماند اگر ماند شبی نماند شب دیگری نماند  
و مراد مصرع دوم است بشو و هر چند تشبیه اشتراک در جزئی است در وصف  
لیکن مطلق و وصف نیست بلکه آنچه است در اد صاحب فن باشد شاعر  
پس از مطلق را تشبیه بر یک عاشق کرد اند بخلاف شعری است که  
معشوق را بدان تشبیه کنند و نیز اینها چشم معشوق را باهای تشبیه کنند  
فارسیان و نازبان لفظ را با نخست بخلاف فارسیان و تحقیق این مراد  
پس از مطالعه کتب و مراد له سخن سازه دست دهند بشو  
در اضافات تشبیهی و وجه تشبیه نماند اضافت درست نیست از سجا

که صاحب نگار نامه درین بیت معکوبیت افشرداش دل آب شکر  
 بر کسوان دیده خضاب شکر ماند کپسوان دیده کسیر معنی ندارد لیکن پدید است که  
 این از غلط فهمی ناشی شده در اینجا اضافه عمدت و مراد از آن شکرکان است  
 بطریق استعاره و آنچه درین بیت گفته است توصیف جان جهان نوال کسیر  
 در استخوان خیال که استخوان خیال استعاره است خشک و خالی و بیغروارد است  
 چه اینجا هم اضافه تشبیه نیست اضافه عمدت است و خیال بطریق استعاره  
 شخصی قرار داده است از جهت ادراک و برای او استخوان ثابت کرده و ازین جهت  
 اعتراضی که برین مصرع کرده مصرع عقل تو مغر و جوهر کل استخوان علم است  
 شبهتها متعدد باشد چنانکه گوید بیت نزدیک عقل سر دو یک اصل و گوثر لفظ  
 تو و در شاموا که اقل و درین شبهت زیرا که اینجا شکران و جوهر است  
 چیزی تشبیه و چیزی یک چیز پس مثال واقع نیست که گوئیم مصرع روزن  
 مانند شب است و حق نیست که این معنی از خبریات علم بیان است و امکه مثل صاحب  
 مجمع الصنایع در صنایع بدیعی آورده بحیاب نموده و همچنین تشبیه لفظ و غیر لفظ  
 از خبریات بدیعی است پس امکه مثل صاحب تلخیص در علم بیان بیان کرده بحیاب  
 زیرا که لفظ و نشر از صنایع بدیعی است و کاسی شبهتها متعدد باشد چنانکه  
 گوید مصرع عارض است این با نمر یا لاله حمز است این اول را تشبیه گویند دوم  
 تشبیه جمع و بعضی گفته اند که طریق مشهور تشبیه است که شاعر صفتی از خود و

از محبوب بیگ تشبیه کند لیکن باید که وجه تشبیه در سر و صفت موجود باشد  
 انهی گوئیم قید شاعر زایدست در شرم میباشد و از خود و از غیر نیز استند را  
 لیکن مستدرک چرا که خود در شان نازی آورده صدغ بحسب حال و کلاما  
 کالیا چه روشن است که تیرگی زلف ظاهرست و تیرگی حال امریت اعتباری  
 بمعنی ناخودست از طریقی و زمره گویند قلیاتیره و زکارست از روی <sup>مخبر</sup> از  
 جهت حقیقت فافهم بشنو با اعتبار وجه تشبیه با تمثیل است و آن تشبیه است که مقصود  
 باشد وجه او از چند چیز منعده و چنانکه گوید بیت به بند بر قفا ادا باد <sup>حوا</sup>  
 ظالم را همان نشست پیکان از نو چون تیر بر کرد و این طغی در شعار سخا  
 بسیارست علی الخصوص سناده محمد علی صائب که درین باب چون بد <sup>مشهور</sup>  
 عالم است و بهترین تمثیل که تمام مصرع دوم تمثیل اول باشد و کاسی بر <sup>عکس و بعضی</sup>  
 مناخران معاصر تمثیل او شعر خود بسیار کم آرد و از دیگران استند و این از <sup>نست</sup>  
 که درین وضع معنی واضح و بین میشود و مطلب آنها کمال وقت و غموض است  
 تا حدیکه تشبیهات بعید دور از کا اوزره که بعد از آن بسیار و فکرهای شمار <sup>دین</sup>  
 پیرامون معنی آنها کرد و این معنی در شس سخندان نادانست و مناخران اشعا  
 که در آن تشبیهات دقیقه و معانی مشکله واقع شود و بطریق تمثیل نو از <sup>شعا</sup>  
 بطور خیال گویند و این نوع خیلی مرغوب طابع است لیکن تا بعد که بمطبی <sup>کثر</sup>  
 اشعار سپرد و متابعتش ناصر علی که قده اشعرازی مان خود بود و نظر <sup>مسلک</sup>

خط سبزش خون بعالم زد یارب این سایه کدام پرست از محمد خان  
 بی مسمومت سنگامی که در زمین طرمی صایب یاران منکر میکردند  
 من هم کفتم و چون غل سدرخام یافتش رادتخان واضح فرستادم  
 زیر این بیت شکنند ز جور کردون که رسو دل ز عشق دانه کربق سالم حسرت  
 ایست نوشته بیت ای سبایلیم موی پس بهرستی نباید دست  
 صایانه پر سبکد لیکن این سخت بی انصافیت باعتبار وجه غیر تشل و بجلا  
 بیت بشو تشبه محل نیست که خورشیدان کرده شود وان بی باشد  
 کوئی زید همچو شیرت و کاهی پنهان که او را کن جز خواص راستند چاکه کوئی  
 مصرع کل عنکاف افسوس سبکد پیش و وجه تشبیه و نیست در کل  
 و کف افسوس از زمین قبل است بیت چهره پرداز جهان زت تشوین  
 شد شود نیرخ و رور سو تقبل چه وجه تشبیه است ناقص فرسوی نصح نقصان  
 بالمناصفه است و شب انوفت نقصان بالمناصفه یاوت است چه سرگاه افتنا  
 و حمل آید تقدیری که زاید شود کم کرد و مقدار یک که خواهد شب باقی بیاید همچون  
 شدن و در سپر که سرگاه آن کی کمال شود و کوی تصویر و چشمی است و این لفظ است  
 معنی اقبال است بطریق ایهام معنی غریبی است ایکن پس آنچه صاحب کتاب گفته  
 که نیرخ شدن و استقبال شدن و زانور شب چه وجه تشبیه است صورت  
 نمی نند پس در مصوت نفسی است معنی دلالت دارد و بر آنکه عامی و دقایق

تشبیه خوبی فهمد و تحقیق این بیت تفصیل در سراج منیر نوشته ام از همین  
 قبیل است بیت سیر متع جاه تو اسوان جسم بد و سفره خلق تو کربه های ز یاد  
 چرا که تشبیه مرتع جاه در فیض سانی است و تشبیه خلق بسفره انواع روح  
 طیبه که در طعام امر باشد پس صاحب کلام نوشته که جاه را با توبی زنت است  
 و اگر هست سر خط است و مصرعه دیگر شکر کریم است اما شکر از میان گرفته و کرم  
 مانده زیرا که سفره با خلق تشبیه است از لم فهمی است نیز از مقام محبت در و صفت  
 از اوصاف و طرف نباشد که با کند بوجه تشبیه که کوئی فلان حاکم حالت چه  
 حکومت در بنجا دخل ندارد و نیز از محبت از وی صفت شده باشد تنها چنانکه گوید  
 دور و آینه همچون صبح باشد بوق روی که کیسوی ز خورشید است کیسوی اختر با چه  
 دوم بیان اوصاف صبح است بدانکه درین دو تشبیه یکی تشبیه بوق با آینه و در دیگر  
 آینه دو و بصر این از بدایع تشبیهات است و تقسیم در کلام متاخرن بسیار است  
 همین قبیل است آنچه در اوصاف سر و طرفین ساکنند چنانکه کوئی حلقه ف مغشوب  
 دام خورشید شکار است تشبیه مفصل است که در آن کو باشد چنانکه  
 مولف گوید بیت ندان تو از خوش صفات برق تجلیست مساوی شایخ شجر طور  
 تشبیه قریب مبتدل است که در آن انتقال باشد از تشبیه بسوی تشبیه  
 بی وقت فکر برب ظهور وجه و آن یازنت که تشبیه امر محمل باشد محمل  
 لیکن تفصیل کم در از جهت غلبه حضور تشبیه درین نزدیکی حضور تشبیه

قرب مناسبت چنانچه تشبیه باید در محکم و وضع و کماهی مطلق حضور شبیه با  
 از جهت تکرار در حس مانند تشبیه قباب با مینه متصل در ستاره و روشنی زیر  
 قرب مناسبت و تکرار در حس معارضی که موجب غراب است میسوس وجه  
 امر محل میاید که گوید در آن تفصیل نیست و ازین سبب ابتداء هم میرساند و تشبیه  
 غریب بخلاف اولست و آن با سبب کثرت تفصیلست چنانچه تشبیه داده بتبع  
 بر کشید پیش افتاب یا از جهت ندرت حصول حضور شبیه بر یک حضور  
 بعد مناسبت چنانکه مولف گوید علت زجوش لاله با چشم غزالان چو شام  
 از شفق کشته گلستان زیرا که تشبیه چشم غزال شام شفق رنگ بعدی در آن  
 لحاظ چشم سیاه و عکس سر لاله نباشد و یا مطلق ندرت حضور شبیه باشد  
 چنانچه در روئیات و خیالیات و مرکبات عقلیه کما سبق و یا از آن سبب تشبیه  
 کمتر محسوس باشد چنانچه تشبیه خورشید با مینه در دست عشه دار و باد  
 با تیغ بر کشید پیش افتاب پس غرابت نیزها فرد و وجهت مراد ما از زجوش  
 که نظر زیاده از یک وصف بود و از اطور باست بنهرش بلکه گرفته شود خجی و  
 و که آشته شود بعضی یعنی اعتبار وجود و عدم در تشبیه آشته باشد خاک قهیر  
 گوید بت چون نگاه تیز از چشم تو جولان میکند بر صف عشاق کا تیغ عیان  
 زیرا که اینها تشبیه نگاهت بشبیه در سالی و روشنی و روشن و دیگر تشبیه  
 چشم مکشده شدن تیغ از نام و جدا شدن او از غلاف مولف گوید

از شما حرکت است که پیشتر گفته شد فافهم و دوم اعتبار جمع اوصاف  
 چنانکه فرماید فقره عقد شراب تراکش او نخته و سوم نظر خاصه در بن اوست که فرماید  
 لب از لب چشم خروس ابلهی بود بر دشتن کفنه سهوه خروس چرا که مراد ارا  
 محض است بکله سرخی که در سر چربناشد و این تقسیم غنیمت زنده و قابل  
 منحصر نیست بشوهر قدر ترکیب موعود بیشتر باشد شبیه بعد تر کرد چنانکه گوید بد  
 چو دو لایب را نه تک دنیا دام لغزیدن ز کیسوروان از پاقد بکسو غلظت بشو  
 شبیه بلع از نوع دوم از جهت غایت از آنکه رسیدن بخبری بعد  
 لذیذ تر و با مزه تر است بشو در عرف شعر آستاخرین معتدل مضمونی را گویند  
 که تشبیه مجمل با مفصل را شعری چند یا منشیان متعدد و انرا در کلام آورده  
 چنانکه تشبیه شوشه انکور به شریاکه شیخ سعید علیه الرحمه هم بسته ظهوری یابد  
 شناها سله یزد پاک را شریاده طارم تاک را صاحب کلمات الشعر گویند  
 محمد حسین عنوان این بیت که در سخوران بان فخر می کرد از دیوان حلی محمد  
 قدسی استندال مضمون دیده شبت بت رضوان نیست بت مکر ساقی کرد  
 خدمت بیخانه می بندد که چون کرس بهر کشت خود پیمانه می بندد  
 مولف این سوره میگوید که از انفاقات است که حسین خالص را نیز  
 این معنی متوارد شده است بر سر انشتم چون کرس کا در بوزه است  
 کم بحر ص من کذنی نیست در بیخانه با و از همین فصل است آنچه محمد استحق

و در واقع نیست که ای همه شب شاعر است نه عیب شعر پس این قسم در حق ممدوح  
 گفتن عیب شعر نبود چنانکه کوی قطعه همیشه تا که مگذرد و حلال بر نبرد جمید که شود  
 باید بر بجد مقیم عروس در رفیوی ده تا خورشید حلال اگر بشد و بارشاید  
 سلیم چه سرگاه در سر العروس تشبیه کرده بلکه دعوی اتحاد نموده و حلال که  
 که پدریم است گفت پس حلال سپر شش گفتن مرتبه نباشد هر چند از شرط اول  
 ثابت میشود که جمید که باید پدریم بکند جلد شود بر نبرد حرام است زیرا که  
 در تقسیم تشبیه عادت مناسب است و امر ضروری است قابل تشبیه  
 عیب بار کای مقبولست و آن تشبیه نامست که مفید بود در افاده عیب  
 چنانکه تشبیه معروف و مشهور بود بوجه تشبیه در میان حال و آن مختلف است  
 جای رنگ است و جای شکل و جای بود و جای چیز دیگر از نجاست که بود  
 ببت زلفت از کل عرق سیزد تر است ببت از بوسه با کلمه بر است  
 چه اینجا تفصیل زلفت بر کل ببت عرق یعنی کل آنقدر عرق نه دارد که  
 زلف تو دارد در سرگاه زلف معشوق خوش می باشد و کل هم خوشبو  
 تشبیه حاضر است پس آنچه صاحب کار نامه گفته که چون این تازه گفت  
 در سخن طرز نو بخت در تشبیه زلف بس شانه کردانی کرده و از آن به  
 نسبت داده آری اینها کل تازه کوی اوست و اردنیت اما <sup>از بوسه</sup> <sup>ببت</sup>  
 معلوم شد که این عیب ارض نجاست و لفظ زلف غلط کتابت است

لهذا بعضی السبع بجای زلفت رویت دیده شده و این بی تکلف  
 و به محل صحیح است و یا شبیه اتم باشد در وجه تشبیه سناخه در الحاق  
 ناقص کمال و یا سلم الثبوت بود نزدیک مخاطب و مثالها در این نوع  
 بیشتر گذشته و گاهی مرد و بود و این تشبیه است بخلاف اول شبیه  
 فرق است در خفای مقبول و مرد و دیکر که مراد از اول است که  
 سبب وقت معنی و لطافت آفتاب است و یا تریب بعضی از معانی بر بعضی  
 چه معانی بخت و خیالات شریفه گاهی جدا میشود از بنای و هم او  
 و در آینه بر که شمس محتاج میشود بلفظ کرمال و مراد از دوم که  
 در عقد و عقیده شده آن خفایت که سبب آن بر طبعی الفاظ و خلل در  
 انتقال دهن باشد از معنی مذکور بسوی مقصود بحث حقیقه و محاسن  
 حقیقه کلمه استعلام است در معنی و ضمی بجهت وضعی که باشد و وضع این لفظ  
 است برای دلالت بر معنی نه بقره خارج پس خارج شد مجاز زیرا که  
 دلالت او بقره است و داخل شد حروف مانند با و کرو و استنا  
 زیرا که دلالت آنها بر معنی محتاج کلمه دیگر است از جهت نقصان محتاج  
 که دلالت بر معنی مقصود است و از معنی غنی مقصود باز دارد و داخل مانند  
 مشترک یعنی آنچه وضوح است برای زیاده از یک معنی چه الضمن او بر  
 سر یکی در آن معنیهاست نه بقره یعنی واضح هنگام وضع محتاج قرینه

است گو که تکام استعمال محتاج قرینه شود و این از جهت اشتراک است نه از جهت  
 وجهت وضع مثلا فروختن که بمعنی بیع و روشن کردن است بشنوید لفظ  
 لفظ بر معنی بوضع و اضعفت نه بذات خودش که طبعی باشد چنانکه دلالت  
 بر کونیده و کره لغات اضداد ثابت نمیشد چنانکه سهو ختن که بمعنی تعفیف و  
 در آوردن بر آوردن است و همچنین سراز کردن که بمعنی بستن و کشاندن  
 سرد و آمده کما نض علیه اهل اللغة شنو مجاز مفرد کلمه است استعمال در  
 غیر وضعی بهر وضع که باشد بوجه درست یا قرینه آنکه معنی وضعی مراد نیست  
 پس ناچار است از علاقه و ملاحظه آن تا غلط و کنایه خارج شود چه سرکار  
 کبوتری بگیرد اینجا سه را و اشارت بسنگ کنی یا بسوی امن بملاحظه علاقه که  
 در میان جابه و دامن است استعمال آن بوجه درست نباشد نسبت به  
 علاقه و ملاحظه آن همچنین کنایه چه اینجا استعمال کلمه است در غیر معنی و  
 یا جواز اراده بمعنی وضعی شنو الر علاقه غیر مشابهت است از مجاز مرسل  
 و کره استعاره و بعضی سر جاشیبت اطلاق استعاره هم میکنند و از  
 لغت سر جارا راده بمعنی غیر وضعی استعاره خوانند چنانکه برین معنی  
 و آن نزد مولف استعمال شده است و شب پس اول استعاره شده باشد  
 و دوم استعاره و لفظ شده استعاره است معنی مرسل شنو الو  
 مجاز مرسل است چنانکه ذکر است اراده پس چنانکه کوی فلان

در بکار دستی دارد یعنی قدرتی عظیم زیرا که اظهار قدرت مانند زدن  
 و کشتن و نکاشتن و گرفتن و سب اینها تعلق بدست دارد و ذکر محل و ارا<sup>ده</sup>  
 حال چنانکه گوید مصرع غبار دامن آوازه تو گوش بلاد و مراد از بلاد  
 اهل بلاد است پس آنچه صاحب بکار نامه نوشته که گوش بلاد سخن  
 نویسی شنیده و بلاد را گوش انگاشته مقتضای غلط فهمی است چه  
 بلاد وقتی گوش باشد که اصناف تشبیهی و همچنین در خاص و اراده عام  
 گوید بیت چو راز دار تو کرد ز مردن شیرین طلال راه نیاید <sup>فرا</sup>  
 پس و از نسبت آنچه بعضی نوشته اند که اگر بجای لفظ کرد و نیاید  
 بودی و نه بردی نظر بزبان ماضی و شیرین فرهاد بودی خوب <sup>بودی</sup>  
 چه مراد از شیرین فرهاد در اینجا مطلق معشوق و عاشق است و همچنین ذکر  
 کل و اراده هر چنانکه گویی جامه و دامن راده کنی و همچنین باعتبار یا بول  
 از قبیل من قتل قتیل چنانکه گوید بیت ای تویی دست رفته در بازار  
 ترست باز نیآوری دستار چون نزدیک است که تویی دست بر <sup>د</sup>  
 تبه دست رفته گفته که اقل فایده بدانکه مای اطلاق اسم بر بر <sup>بر</sup>  
 کرده آید چنانکه منصور حلاج و حال آنکه نام اصلی او حسین است و منصور نام  
 پسر او است و همچنین نام ادرم که نام پدر ابراهیم است و بعضی از شعر بعضی  
 ابراهیم مذکور آورده اند و همچنین بکنیکین که نام پدر محمود است و بعضی محمود <sup>کن</sup>

کمال محمدی گوید است چون نظاره آدم رورشکار دلبزان  
 دام دل سبکگین زلف ایاز یافتم و همچنین لفظ و قاص نام پر سعادت  
 رضی الله تعالی عنه و بر سعد اطلاق کرده اند خواه شیراز گوید است  
 ناوک غمزه تو هست بر داز رستم حاجی ابرو تو برد کرد و از قاص  
 و نسیه اطلاق و صورت دارد یکی آنکه سهو باشد چرا که محمود سبکگین و  
 ابراهیم آدم حسین منضو و سعد و قاص ترکیب توصیفی فهمیده اند و حال  
 در اصل ضافیت پس حقیقه باشد غایتش از راه سهو بود لیکن تجویز  
 این معنی بر بنیاد آن نمیتوان کرد دوم آنکه مجاز بود چنانکه علمای تلمیح  
 گفته اند اطلاق آدم برای آدم درست است نهایش چون معنی مجاز است  
 مشهور گشته حکم حقیقه بهم رسانده بشو بنای مجاز بنیقال ذهن است  
 از لزوم بلازم و نفع لزوم را اینجا علاقه گویند و آن لزوم است که  
 مقرر ارباب معقول است بلکه لزوم فی الجمله چنانکه کل لازم جزو است  
 فی الجمله و سبب که لازم است باشد مگر همچنین زیرا که گاهی عام بود و جزو  
 استعاره تحقیق نیست که تحقیق معنی که مراد است داشته باشد خواه در  
 خواه در عقل چنانکه گوید است پسته شور تو مشهور بمعلم منطق نیز پس  
 تو سرور باقسام نظر و مولف گوید است بسبب عرق ز شرم گندم  
 رواند است دستم بگیر و پای پرستیم بخش و مرد بیل

دین حق است یعنی که محمدیه علی صاحبها افضل الصلوة و التسلیمات و صحابه  
 مجمع الصنائع این را تشبیه کنایه نامیده و در بدایع معنی آورده  
 و حساب کرده شنو استعاره مجاز لغوی است یعنی تصرف است  
 در لغت چرا که استعمال آن در معنی غیر و ضعیفی است از جهت مشابهت  
 و یقین معلوم است که آن موضوع است برای شبیه نه برای شبیه  
 عاثر از آن پدید است که معنی کل همان هیئت مخصوص با کیفیت رخت پسر  
 استعمال آن در شبیه استعمالت در معنی غیر و ضعیفی با قرینه که باز دارد  
 از ازاراده معنی حقیقی و همین است مراد ما از مجاز لغوی اگر کوئی چرا <sup>عقلی</sup> مجاز  
 نباشد یعنی تصرف در امر عقلی که گردانیدنت چسبند بر واقع که در واقع  
 نیست زیرا که اطلاق آن کلمه درست نیست بر شبیه مگر بعد ادعای <sup>دخول</sup>  
 در جنس شبیه پس درین هنگام استعمال آن در معنی ضعیفی خود بود و  
 است از مجاز عقلی از نیجاست که تعجب در ین مقام درست شده قطعه از  
 بلال عبید دوش آند خو بر بام دود و کرد در گوشه نگاه کرد که شبیه  
 از تعجب میگفت خورشید بر آید است و موجود ما گوئیم ادعای دخول در  
 جنس شبیه قصار آن نمیکند که استعمال در معنی ضعیفی باشد و تعجب منی بر  
 تشبیه است از روی مبالغه که گوید شبیه و شبیه صلاتیه نیست  
 بر پسر است بر شبیه باشد بر شبیه نیز بود و فاهم شنو فرق است در استعاره

و دروغ بر دو وجه یکی آنکه بنای استعاره بر تبا و طبیعت یعنی دخول شده در  
 جنس شبهه تبا و طبیعت و آن کرد ایندین افراد شبهه است بر دو قسم یکی  
 متعارف و مشهور بود و آن کلیت که در غایت سحر در طبیعت مذکوره است  
 و دیگر غیر متعارف و آن کلیت که او را همان کف کل مشهور باشد لیکن نه  
 بدان وضع و شکل و وجه دوم آنکه اینجا فریب باشد بر اراده معنی خلاف ظاهر  
 و این سرد و وجه در دروغ یافته نمیشود بشنو اگر اجتماع دو طرف استعنا  
 در یک چیز ممکن باشد آنرا و فاقیه گوئیم چنانکه گوید طبیعت بدایع لاله تواند  
 یا بمن در وی چو بستر ز سرش مهر سایه دیوار یعنی دور کند  
 و این بقدر استعاره تعبیر است که در فعل بود کما حقما فی بعض الکتاب  
 و از همین قبیل است که گفته است غلط است آنکه مدعی گوید خفته را چفته  
 کی کند بیدار یعنی جاهل را جاهل دانا نکر داند و اگر اجتماع متمنع بود  
 عنادیه خوانیم چنانچه استعاره معدوم برای موجود از جهت کمی در  
 مثل دهن مگر معشوق بسخ و عدم بشنو آنچه در تشبیهات وجه باشد  
 در استعارات جامع خوانیم بشنو استعاره دو قسم است یکی آنکه  
 جامع داخل باشد در مفهوم سرد و طرف چنانچه گوید طبیعت می بر دم  
 اخرم همه شب قاصد آفتاب می آید زیرا که مراد از پریدن سبب  
 و حرکت که جامع است داخل سرد و مفهوم است دو قسم که بخلاف این

باشد بشنو ستاره یا عام است و آن بتبدل باشد سبب ظهور جامع  
 چنانکه کلی دیدیم و منی آمد و یا خاص آن نازده باشد و تازگی کای در  
 ذات تشبیه بود چنانکه مولف گوید بیت دور از نوزد پیش ابروی  
 شوخ تو مطلقها به پای بوس تو چون نعلین افتاد دست مطلقها و کای  
 تازگی که بتصرف باشد در عامی و این اشعار و شعرها اکثر است  
 گوید بیت کلی دیدیم که از جوش نسیم شکفتن جامه باشد در برابر  
 بشنو کای سرد و طرف ستاره حسی باشد پس درین حکام جامع  
 حسی باید چنانچه گوید مصرع ستاره نشان دیده از کردش دور  
 چه ستاره مننه ستاره است و ستاره له سنگ و جامع صفا و رویش  
 و این سر سه حسی است و کای جامع عقلی بود چنانکه گوید مصرع پسته  
 شور تو مشهور بعلم منطق چه مراد از پسته شور لب معشوقست و خوش  
 ایندیکه که جامع باشد عقلیت و کای سرد و طرف عقلی باشد چنان  
 گوید بیت چشم تو کربس تربت مجنون افتد نکه شوخ تو از خواب کند سدا  
 زیرا که ستاره مننه خواب است و ستاره له مرک و همچنین سدا پری  
 و جامع در اول عدم ظهور فعلت و در دوم ظهور فعل و آن سرد و عقلی  
 بشنو ستاره باعتبار لفظ دو قسم است یکی صلی که در اسم جنس یا  
 مشابه جنس باشد چنانچه کل ماه و جنس آنها و دوم طبعی چنانچه

فعل و مشتقات آن چنانکه گوید مصرع کشته مرا بغمزه و مرد از حیدر  
 زیرا که مرد کشتن اینجا بکار کرده است از لذت جسمانی و تعلقات نفسانی  
 که نتیجه بیات و بوازم زات است و طبیعی از آن جهت باشد که فعل کشت  
 از سه چیز یکی معنی مصدر و دیگر زمانه سیوم نسبت بسوئی فاعل و درج  
 غیر مصدر که اسم جنس است استعاره واقع نمیشود و همچنین در مشتقات  
 چنانکه گوید است سبک ز شهد ماسیر و سرت کردم که ام کشته  
 بدعوی خونبها برتخت چرا که مراد از کشته همانست که گفته شد و حق  
 که نسبت امر است غیر مقرر که قابل تشبیه یا مشبه بودن نسبت پس استعاره  
 در آن نباشد و این معنی از فعل بر ظاهر است اما مشتقات او پس در جای  
 نسبت است زیرا که معنی کشته شخصیت گشته شدن بدان منسوب باشد  
 و زمانه خود قابل استعاره است اما نه مطلق بلکه بخصوصیت مقام چنانکه  
 مستقیماً یعنی وقوع باشد آنرا با معنی تشبیه و سنه چنانکه گوید ای  
 رفته در بازار یعنی آنکه گویانتهی دست بازار رفته است و فرق  
 در اینجا استعاره و محاز با اعتبار تشبیه است قابل و اینهمه موافق مرقه  
 بعضیه است و نزدیک ماسعنی دیگر است چرا که کلمه سرت باز ناوبر  
 دستا که در مصرع دوم است از اینجا ز اما میسند چنانکه در همان  
 کلمستان مرقوم است شوا اگر با استعاره صفتی که سرت است

و ستعارنه نباشد مطلقه است چنانکه کوئی کلیدم و اگر مناسب استعا  
 باشد مجروده است چنانکه گوید است میرفت می بسوی بنگاله کور  
 استماره نشان دیده از گردش دور و اگر مناسب استعارنه باشد  
 مرشحه چنانکه گوید است ای که زخم سر صبح الوده خون باشد اندم که پند  
 آید بر آئینه زنگارش است و شرح شملت بر تحقیق مبالغه و بنای ان  
 بر فرا سوشی تشبیه است چنانکه در نجیب گذشته بشنو مجاز مرکب است  
 که تشبیه کنی یکی از دو صوت را که منتزع باشد از متعدد و دیگری پس  
 ان کنی که صوت شده اجنبی مشبه است پس اطلاق کنی برای آن لفظی که در  
 دارد بر تشبیه چنانچه کوئی فلان آسمن ستر میگوید و چون استعمال آن سیاه  
 و مشهور کرد و مثل گویند قاصده امثال را تا اثر عجبی است در اذبان و تفسیر  
 غریبی است در نفوس ازینجاست که هر کلامی که شکر مثل باشد در شهر  
 کرد و مانند کلامی که مدال بایل عقلی بود بلکه شتاب تر از ان چنانکه گوید  
 چه نسبت نغمه را با روی سبکو شنیده کی بود مانند دید شش  
 اینجاست و قسم است یکی در لفظ چنانکه گذشت و دیگری در نسبت الفاظ  
 چنانکه فرماید مصرع کنار چاک من باز غم شکری دارد زیرا که در  
 صورت اخبار است و مطلب از ان اظنا حسرت جا نیست منکامه  
 کای تشکله نیز بر انجری در زمین ذکر کنند مگر شبه بر اولالت  
 کرده بود

بران بابیات امری که محض شبیه باشد برای شبیه این دو قسم است  
 یکی آنکه آن امر محض شبیه نباشد بجزیر که در شبیه است و این تخیل کویت یعنی  
 بر سبیل تخیل از نه از جهت آنکه استعاره است برای امور موهومه زیرا که آن  
 خالی از تعریف نیست که گفته بعضی المحققین من علماء البیان آنچه گوید ملت  
 چشم دولت ز سواد قلمت کشته سنیر باغ و دانش ز سحاب کمرت کشته  
 زیرا که در دولت چیزی نیست که مشایخ چشم که محض شخص شبیه است باشد و دوم  
 بخلاف اول باشد چنانچه گوید مصرع چو بستر دز سرش مهر سایه یو آنچه  
 دیوار را بموشیبه کرده و ستردن که او محض اوست ذکر کرده و ستردن  
 مور را باد و در کردن سیاهی که در سایه است نسبت است و این تحقیق گویم  
 خاک که در میان کسل زیرا که همانرا بار شده که موجب ارتباط است تشبیه کرده  
 کستن که لازم اوست بیان کرده و کستن را اشکستن که صفت چنانست مشابهت  
 و مناسبست و صاحب صناع کوید استعاره در اصطلاح عبارت است  
 که لفظی که معنی حقیقی داشته باشد منشی یا شاعر از آن معنی حقیقی نقل نماید و بجای دیگر  
 بر سبیل عاریت استعمال کنند اما باید که لغایت بعید الفهم نباشد تا سخن را روشن  
 بخشد و ازین قبیل است آنچه بغیر ذوالعقول خطاب کنند و مناظراتی که شعر  
 بیان اینها بنده چنانچه مناظره سیف و قلم و عقل و عشق و گل و دل و درین  
 است زیرا که اعتبار تشبیه که مبنای استعاره است در تعریف او است

و نیز این معنی صادق می آید بر استعاره تحقیق که نزد او تشبیه بجان است  
 و از امثله اش معلوم میشود که تعریف استعاره بجان است و نیز در نمثال  
 گفته است چشم دولت ز سواد قلمت گشته نسیر باغ دانش سحابت  
 گشته تفسیر بطریق استعاره دولت را چشم و باغ را دانش ثابت نموده  
 و این سهوست چه بر این باغ دانش ثابت نمکرده بلکه دانش را باغ گفته جان  
 مقتضای اضافت تشبیهی و اگر سهواً قلم کاتب بود در دانش باغ ثابت کرده  
 و این نیز درست نیست چرا که سرگناه اضافت تشبیهی است باشد استعاره که  
 از کتاب مجاز است نباید کرد و امثله استعاره بجانیه در اشعار قدما و متاکم  
 بسیار است از آن جمله است که گوید ملت در حیرتم که روز و داغ خون <sup>بحکمت</sup>  
 دیوانه با که منت دارانشفا کنند و دیگری گوید ملت عنبر را برم  
 در شهر خون گزراه دور سگ می آید پرتبال از طرف تشو  
 خوبی سر استعاره بر رعایت نبات حسن تشبیه است و آنکه کوئی تشبیه لفظی  
 باشد لهذا شرط است که وجه تشبیه علی ظاهر بود تا لغز و تعمیم نکردد چنانچه  
 توطئه این قصیده ملت چیست آن جو سر هدایت فن آسمان بولد و زمین  
 و از اینجا ظاهر میشود که تشبیه عم است از استعاره است کنایه آن  
 لفظیت که معنی را در شمس و باشد با جواز اراده تشبیهی حقیقی چنانکه گوید  
 کسی بر طارم علی نشینم گوی بر پشت بای خود نشینم بر طارم نشینم

کنایه از بلند مرتبه است و اشرف بر ضمایر و سر ابر است و برشت پای دین  
 کنایه از عدم اطلاع بر امور واضح و مضامینش با افتاده که اقال <sup>لفظاً</sup>  
 بشو خوبی کنایه بحسب ظهور لزوم است که ذهن شتاب انتقال نماید پس  
 بعضی در بیت مذکور نوشته اند که گاهی سبب قوت بصارت رفته بر سر نام  
 بلند بر آیم و در آنجا شسته تماشای بی طرف و بی طرف کنم و گاهی برشت پای که  
 با منست و من نزد کبر است از غایت نایبانی نه نیم بعید است فافهم و تامل بشو  
 اراده معنی موضوع له در کنایه باعتبار وقت سر چند در خارج نباشد چنانچه  
 تک چشم و مراد تو از آن بجزیل و سر چند شخص که چشم نه داشته باشد و اگر باشد در  
 بود پس مراد ما از جواز امکان درستی است نه وقوع بشو کنایه قسم است بجا  
 مطلوب از انموصوف یا منسوب باشد چنانچه کوئی ایستاد آنکه تماشای رست و تماش  
 بین بود و مراد تو از آن آدم باشد و نظایر این کم است و دوم آنکه مطلوب  
 صفیه باشد چنانکه بطارم اعلی شستن که مراد از آن ارتقا است به ارج عا  
 سیوم آنکه مطلوب از آن است یعنی اثبات امری بمرئی یعنی آن چنانچه  
 دولت و اقبال بنده این گاه اند و مطلوب تو بهناد دولت و اقبال است  
 صاحب گاه خالقه تعریف لفظی است که دلالت کند بر معنی از جهت حقیقت  
 و نه محاز بلکه بر مراد یا چنانکه کوئی که من و عتقاد حلت شراب ارم و مراد  
 آن باشد که مخاطب دارد و کافر است زیرا که استحل شراب کفر صریح است و این

وسیع است چنانچه بر روز مره دان پوشیده است و چون این فن است  
 کلام است بحاکات و آن یا تشبیه پیری است بحسب و یا به تبدیل حسی  
 بجزئی و آن منحصر است در اقسام ثلثه و چون تعریض داخل حقیقت است و نه  
 داخل محاز و کنایه و معنی بطریق آن حاصل میشود اما از اخاتمه کردیم و به  
 من الله جلشائین اخاتمه تمت الكتاب بعون الله الملك الوهاب

# عظیم کبری

در علم بیان

تصنیف سراج الدین علیخان تخلص به آرزو

در مطبع شرف المطابع دہلی

بایستام خواجه علی حسن

مطبوع شد

۶۶ ہجری

سر کتابی کہ بران مہر چہا پہ خانہ نشاہ مروتیہ

بسم الله الرحمن الرحيم

دیباچه بیان معانی سپاس حضرت سنج و ری است که طبایع بشر را مایل محال کرد  
 و سرمایه معانی بیان ستایش جناب عینی آفرینی است که نفوس انسانی را مثلاً  
 ساخت شور کتب خانی که استعاره از ضحی الدلالت است از زوجات او گوشت و گوشت  
 در سه حد ثان کنیه از ظهور صفات او مفرد و مرکب ساخته اش حی و طی پر خورشید  
 تشبیه درینجا دخل و توشیح را بار کجا کشیده شی و موایح لعلم در مقام حمد  
 اکمل الموجودات علیه افضل الصلوة بغير عتراف کرده باشد از زل الخلاق چه  
 خوش خوالی بود آید اینجا خاموشی سر دفتر کو یابی است نادانی کارنامه دانای  
 و مقدمه کلام بلاغت نظام بالغ نظران لغت سوری است که ایراد معنی واحد در مطلق  
 ادیان دو باب فصاح دلالت روشنی هم پیش تخمیل درین جلوه تحقیق کشود اگر چنان

مرسل فمیدد که سبب اراده سبب است یعنی مع احمد محمد احد است صلی علیه  
و سلم علی الاطیبین واصحابه الطاهرین رباعی در عالم ایجا که ممتای بی است  
فرمان بر او که رباعی و عربی است با کثر از وجه قسم تشبیهیم با بهتر از او اگر تم بی ادبی  
بعد میگوید طفل دبستان گفت و کوسه **علی متخلص با رزو**  
که با آنکه از علوم ضروریه و فنون لایه که وجه تحصیل عالم کمال است فریغ  
دست بهم نداده بود در بحر شعر دست پای شنای میزد و در صحرائی اش جولا  
می نمود و سر چند بدست او این مقدمین و کتب متاخرین عمر صرف کرده شرح بر  
بعض از ایشان ثبت می نمود و سر کاه نظر بر سخنها می فرمود و بی افتاد کتب  
در علم بیان که یک جزوست از معرفت فصاحت و بلاغت و فارسی نظری آن بود  
که در علم بیع که تابع بلاغت است چندین رسایل و کتب تصنیف شده است  
استاد رشید الدین طوطا و حدایق الحقایق مولانا شرف الدین بزرگو  
مجمع الصنایع مولانا نظام الدین غیران بن و این شرح ما فهم آرزوی  
که درین فن رساله قلیل الالفاظ کثیر المعانی تالیف کند تا پیش از باب بصائر  
سخن فہمی دستاویز معنی رسی کرد و چون در شعرائی ال عایت صنایع بدعی می  
نماند بلکه متصرف نیست که تشبیه شعرا تازه دست پس بن سویم **طالب**  
که درین کتاب تامل کند تا شنائی معنی تشبیه و تشبیه ارکان تشبیه کرد و در حسن  
آن مطلع کرد پس این رساله اول کتابی است که از همان فکر بلند برین فارسی نازل

ای خدا قربان احسانت شوم این چه جهان است قربانت شوم و چون از  
 عطای بزرگ از رحمت و علاست نمانش عطیه کبری است او سبحانه این تاز  
 کل جنتان خیال از اسب صرصر نکامان بی انصاف بر کنار دارد و نظرو  
 حیران بی اعتساف کرد اندام محمد و آل صلی الله علیه و سلم مقدمه  
 بیان علمی است که در آن بحث کرده شوی و از لفظ بحکایت چنانچه از حد ذکر و  
 که آدمی طبیعت نایل محاکات است که خوشدل مان شود از نیجاست که می  
 مردم را از دیدن و نایل نمودن در صورت تماشای حیوانات ناپسند هر چند  
 بی صورت ناخوش کردند و نیز طاعت است که مطلق دیدن هم موجب اوج  
 نشاط نیست چه دیدن نقش حیوان یا دیدن چندان التذاتی نماند پس نقوش  
 لدنی که در محاکات است نه در ذی نفس پس کلامی که مشتمل بر حکایات  
 باشد لذت و با مزه تر خواهد بود لهذا محاکات اساس کلام شعری بزرگانه  
 آن تجرید است تحقق که یقینی باشد پس کلام مشتمل بر محاکات افون لها و  
 قلب است علی الخصوص شعر چه وزن و قافیه را بر زمین نماند و خل است و محاکات  
 یا تشبیه چنانچه است همیشه و یا نمودن چنانچه بر سبیل تبدیل صورت است  
 و این قیمت می یابد مجاز مسل و کنایه و استعاره نیست افاده بعضی اعلیاء  
 اعلام شکر الله عظیم بشنو کلام که معنی لایزالش مراد باشد اگر قرینه بر عدم  
 معنی وضعی قایم شود محاز است و الا حقیقه در بیخ اول تشبیهی که در میان با

شود و آن میان امکان وقوع شبهت چنانکه گوید علت تبع ارکلی سومی حکمان  
 نذر آب از زمین بگذراند که او با حال شبهت چنانچه در کتب دیگر در کتاب  
 معلوم شده یا متقدر حال شبهت از قوه وضع و یا در قوه نقصان که شبیهات تبع کشیده  
 افتاد شدت لمعان که نظر اراکان کی کند تا تقریر حال شبهت در زمین سامع و تقویت آن که  
 گوید بت هجوم سنگ است چون که کجاست که ام حاکم خطوط آب میسوم نقوش بر ما می  
 حرکه انجاشیه کار بنفایت است چون آب در کاشن نقش باد چون نوشته باد در  
 این کلام در کار بنفاید مشتمل شود و چون بر بدن تشبیه کند خود در زمین سامع تشبیه کند  
 و سید که معنی از این کلام حال بود از غیر تشبیه و چنانکه اگر کوی در زری که شب انتظار  
 است در دل دارد که این کلام بت شبی چون بجزض از استهارد و جو ظلمات از سیاه شده  
 و این اغراض مقتضی است که در شبیه شهر باشد پس هر چه ام که وجه باید کاسی بر  
 شده در زمین سامع که تشبیه خوش ملون او دی سیاهی چشم غزال خمه سی کاسی  
 تصحیح شبیه چنانکه بود مصرع ای کاتین ای کات و کاسی استرانی نوبه اکثرین چنان  
 مولف گوید بت چمن مجش صافی سینه در ایندی صده سینه بد تشبیه و قسم و تشبیه  
 و غیر قوعی این دو از جانب شبهت یعنی قوع و لا و قوع و ال و غیر قوعی اگر لفظ  
 و قوع بد کند نیلی غیر و چنانکه گوید بت عکس ساقی بسا عفا دست دختر تان زازاد  
 سر چند دختر تان که عبادت از شراب نمی تواند زاراد لیکن لفظ دختر تان  
 این معنی سید کرده است فافهم تشبیه کاسی غرض از تشبیه سیدی شده است

و آن یا ایهام نیست که از تشبیه تم و اقوی است چنانکه در تشبیهات معلومه  
مانند این بیت بیت کل خورش عارض جوان سنبش سچوزلف محبوبان  
و یا استام شان شبیه چنانکه تشبیه کردن گرسنه با تمام را بنان این استام <sup>طبعش</sup>  
و کاسی خنیا چنانچه بواسطه اطمینان گوید قطعه زر که شبیه است به چشم خوش و  
گویند که دارد طبق سیم پراز زر در دیده سچ نه زرد از زونی سیم پیش  
تنگ دارد و یک صحن مرعفت و این سرد و قسم را الطهار المملوب نام باید کرد  
اگر اراده مشترک دو چیز در وصفی و بی ناقص باشد و دیگری آید و یا یکی مشهور  
بود و دیگری مشهور پس درین هنگام اکثر ترک تشبیه کنند و حکم به تشبیه کنند  
مفطی که دلالت دارد بر معنی برای هر دو ترجیح کلی از دو است و می گویند  
بیت هلال عید با ابروی آن لبر نمی ماند اگر ماند شمی ماند شب و دیگری  
و مراد مصرع دوم است بشنودر حد تشبیه مشترک و جز نیست در <sup>صفت</sup>  
لیکن مطلق و صفت نیست بلکه آنچه است در اد صاحب فن باشد مثلاً شعرا  
پس آنکه از مظهر باشد بر یک عاشق کرد اند بخلاف شعری است که در  
معشوق را بدان تشبیه کنند و نیز اینها چشم معشوق را با همی تشبیه کنند <sup>بخلاف</sup>  
فارسیان و تازیان زلف را با نخست بخلاف فارسیان و تحقیق این مراد  
پس از مطالعه کتب و مراد سخن ساده دست دهد بشنود  
در اضافات تشبیهی تا وجه تشبیه نماند اضافت در دست نیست از سجا

که صاحب کارنامه درین بیت میگوید بیت افشراش دل آب شکر  
 بر کیوان دیده خضاب شکر ماند کیوان دیده کبیر معنی ندارد لکن پدیدت که  
 این از غلط فهمی ناشی شده در اینجا اضافه عمدت و مراد از آن مکران است  
 بطریق استعاره و آنچه درین بیت گفته است توصیف خاندان نوال کرم مغز  
 در استخوان خیال که استخوان خیال استعاره است شکر و خالی و بیغز و آید  
 چه اینجا هم اضافه تشبیهی نیست اضافه عمدت است و خیال را بطریق استعاره  
 شخصی قرار داده است از جهت ادراک و برای او استخوان ثابت کرده و ازین معنی  
 اعتراضی که برین مصرع کرده مصرع عقل تو مغز و جوهر کل استخوان علم است  
 شبهتها متعدد باشند که گوید بیت نزدیک عقل سرد و یک اصل و گوثر لفظ  
 تو و در شاهما که اقل و درین شبهت زیرا که اینجا اشتراک و حیرت در  
 چیزی تشبیه و چیزی یک چیز پس مثال واقع نیست که گوئیم مصرع روزن  
 مانند شب است و حق نیست که اینمغنی از خبریات علم بیان است و امکه مثل صاحب  
 مجمع الصنایع در صنایع بدیعی آورده بحساب نموده و همچنین تشبیه طغوف و غیر طغوف  
 از خبریات بریعی است پس امکه مثل صاحب تلخیص در علم بیان بیان کرده بحساب  
 زیرا که لف و نشر از صنایع بدیعی است و کاسی شبهتها متعدد باشند که  
 گوید مصرع عارض است این با قمر ایلا له حمز است این اول را تشبیه گویند دوم  
 تشبیه جمع و بعضی گفته اند که طریق مشهور تشبیه است که شاعر معنی از خود و

از محبوب بیگ تشبیه کند لیکن باید که وجه تشبیه در سرد و صفت موجود باشد  
 انهی گوئیم قید شاعر زایدست در شرم میباشد و از خود و از غیر نیز استند را  
 لیکن مستدرک چرا که خود در شان نازی آورده صدغ بحب و کلاهما  
 کالیا چه روشن است که تیرگی زلف ظاهرست و تیرگی حال امرست اعتباری  
 این معنی تا خودست از طریق و زمره که گویند قلیاتره و زکارست از روی <sup>مجاز</sup> تشبیه  
 جهت حقیقت فافهم بشنو با اعتبار وجه تشبیه تا مثل است آن تشبیه است که منفر  
 باشد و چه او از چند چیز منعقد و چنانکه گوید است به بند بر قفا ادمار و است  
 عالم را همان نشست پیکان از هوا چون تیر بر کرد و این طبع در شعراست خیر  
 بسیارست علی الخصوص استاد محمد علی صاحب که درین باب چون بدین <sup>مشهور</sup>  
 عالم است و بهترین تمثیل که تمام مصرع دوم تمثیل اول باشد و کاسی برین <sup>عکس و بعضی</sup>  
 مسخران معانی تمثیل او شعر خود بسیار کم آرد و از دیگران پسند و این <sup>است</sup>  
 که درین وضع معنی واضح و مبین میشود و مطلب آنها کمال وقت و غموض است  
 تا حدیکه تشبیهات بعید و دور از کا آوزد که بعد از بسیار و فکرهای شماردن  
 پیرامون معنی آنها کرد و این معنی در پیش سخندان نادانست و مسخران اشعار  
 که دران تشبیهات دقیقه و معانی مشکله واقع شود و بطریق تمثیل نبود از <sup>اشعار</sup>  
 بطور خیال گویند و این نوع خیلی مرغوب طبایع است لیکن تا بجای که بهیچ <sup>تمثیل اکثر</sup>  
 اشعار بسیر و متابعتش ناصر علی که قد و اشعری مان خود بود و بود <sup>خیال</sup>

خط سبزش خون بعالم زو یارب این سایه کدام پرست از محمد جان  
 جی مسوعست سنگامی که در زمین طرحی صایب یاران منکر میکردند  
 من هم کفتم و چون غزل سدرخام یافت پیش رادتخان واضح فرستاد  
 زیر این بیت بشکند ز جور کردون کز نسو دل ز عشق دانه کز برق سالم حست  
 ایست نوشته بت ای بسا ایس دم هست پس بهر دستنی ناید دست  
 صایا خیره امیکو بد لیکن این سخت لی انصافیت باعتبار وجه غیر تشبیه و اجلا  
 بیت شمشیر محمل نیست که خورشید آن کرده شود و آن کای بی باشد  
 کوفی زید بمچو شیرت و کای نهان که او در آن جز خواص دستند چنانکه کوفی  
 مصرع کل عکاف افوس میگردد پیش و وجه تشبیه نیست که در کل  
 و کف افوس است و از همین قیل است بت چهره پر در جهان زت کشد چون  
 شب شود نیمخ و روز سوستقبل چه وجه تشبیه در شب ناقص تصویر ناقص  
 بالما صفت و شب نوب نقصان بالما صفت یا دت است چه سرگاه افتان  
 و حمل آید تقدیری که زاید شود کم کرد و مقداریکه کم خواهد شد باقی بماند و همچنین  
 شدن و بر سر که سرگاه آن کی کمال شود و کوی تصویر و چشمی است و این لفظ شمشیر  
 معنی اقبال است بطریق ایهام معنی غریبی با سیکند پس آنچه صاحب کتاب نوشته  
 که نیمخ شدن و استقبال شدن و ز تا نور شمشیر چه وجه حماست صورت  
 نمی بند پس درینصوت نفسی است معنی دلالت دارد و بر آنکه عامی و دقایق

تشبیه خوبی فهمد و تحقق این بیت بتفصیل در سراج منیر نوشته ام از همین  
 قبیل است بیت سیر مرغ جاه تو اسوان حرم بدور سفره خلق تو کربه های زین  
 چرا که تشبیه مرغ جاه در فیض سانی است و تشبیه خلق بسفره در انواع روح  
 طیبه که در طعام امر باشد پس آنکه صاحب نگار نامه نوشته که جاه را با توبی  
 و اگر نیست سر خط است و مصرعه دیگر شکر کریم است اما شکر از میان رفته و کربه  
 مانده زیرا که سفره با خلق نسبت از کم فهمی است و نیز از مقام مجتبی در و <sup>صفحه</sup>  
 از اوصاف و طرف نباشد که یا کند بوجه تشبیه که کوئی فلان حاکم حائست چه <sup>صف</sup>  
 حکومت در بنجا دخل ندارد و نیز از مجتبی از وی وصف شده باشد تنها چنانکه گوید  
 دور و آینه همچون صبح باشد برق روی که کیسور خورشید است و کیسور اختر با چه  
 دوم بیان اوصاف صبح است بدانکه درین دو تشبیه یکی تشبیه برق با آینه و در دیگر  
 آینه دو و صبح این از بدایع تشبیهات است و تقسیم در کلام متاخرن بسیار است  
 همین قبیل است آنچه در و اوصاف سر و طرف بیان ساکنند چنانکه کوئی حلقه لاف مغشوب  
 دام خورشید سگار است تشبیه مفصل نیست که چشم در آن کور باشد چنانکه  
 مولف گوید بیت ندان تو از جوش صفای برق تجلیت سواک شاخ شجر طور کور  
 تشبیه قریب مبتدل نیست که در آن انتقال باشد از شبه بسوی شبه  
 بی دقت فکر بسبب ظهور وجه و آن یا نیست که شبهه امر محمل باشد محمل  
 لیکن تفصیل کم در دراز حیت غلبه حضور شبهه درین دیک حضور تشبیه

قرب مناسبت چنانچه تشبیه پر بدر شکل و وضع و کاسی مطلق حضور شبیه با  
 از جهت تکرار در حسن تشبیه آفتاب با مینه متصل در ستاره و روشنی زرا  
 قرب مناسبت و تکرار در حسن معارضی که موجب غراب است مشی و پس وجه  
 امر محل میاید که گوید در آن تفصیل نیست و ازین سبب ابتداء هم میرساند و به تشبیه  
 غریب بخلاف اولت و آن را سبب کثرت تفصیلت چنانچه تشبیه با و به تبع  
 بر کشید پیش آفتاب با از جهت ندرت حصول حضور شبیه در آن حضور  
 بعد مناسبت چنانکه مولف گوید منت ز خوش لاله با چشم غزالان چو شا  
 از شفق کشته گلستان زیرا که تشبیه چشم غزال شام شفق رنگ بعد می در آید  
 لحاظ چشم سیاه و عکس سر لاله نباشد و یا مطلق ندرت حضور شبیه با  
 چنانچه در و میات و خیالیات و مرکبات عقلیه کاسی و یا از آن سبب تشبیه  
 کمتر محسوس باشد چنانچه تشبیه خورشید با مینه در دست عرشه دار و باد  
 با تبع بر کشید پیش آفتاب پس عرابت آنها از دو وجه است مراد اما از اول  
 که نظر زیاده از یک وصف بود و از اطورهاست بهمین آنکه گرفته شود و خوبی  
 و که آشته شود بعضی یعنی اعتبار وجود و عدم و در تشبیه آشته باشد خاک قهیر  
 گوید بیت چون نگاه تیز چشم تو جولان میکند بر صف عشاق کا تبغ عیان  
 زیرا که اینجا تشبیه است بشبیه در سالی و روشنی و کثرت آمدن  
 چشم کشیده شدن سخن از نام و جدا شدن او از غلاف مولف گوید

از آسمان حرکت است که پیشتر گفته شده فافهم و دوم اعتبار جمع اوصاف  
 چنانکه فریاد فقره عقد ثریا تراکش او نخته و سوم نظر خاصه در جنس او است که فریاد  
 لب از لب چشم خروس ابله بود بر دشتن کفچه سهوه خروس چرا که مراد از آن  
 محض حس نیست بلکه سرخی که در سر چرناشد و این تقسیم عفت زنده قابل  
 منحصر نیست شوهر قدر ترکیب بیشتر باشد تشبیه بعد تر کرد چنانکه گوید  
 چو دو لایب را نه تنگ دینا دام لغزین ز کیسوروان از پافتد کیسور غلط شنو  
 تشبیه بیخ از نوع دوم از جهت غایت از آنکه رسیدن بخبری بعد  
 لذت و با مزه تر است شود در عرف شعرا متأخرین متبذل مضمونی را گویند  
 که تشبیه محل مافصل را شعرای چند یا منشیان متعدد آنرا در کلام آورده  
 چنانکه تشبیه حوشه انکور به ثریا که شیخ سعید علیه الرحمه هم بسته ظهوری یابد  
 ثنا باسمه یزد پاک را ثریا ده طارم تاک را صاحب کلمات الشعر گویند  
 محمد حسین رضوان این بیت که در سخنوران بان فخر می کرد از دیوان حاجی محمد  
 قدسی است ذال مضمون دیده شبت رضوان نیت نیت مکر ساقی کمر در  
 خدمت میخانه می بندد که چون کس بهر کشت خود پیمان می بندد  
 مولف این سازه میگوید که از اتفاقات است که حسین خالص را نیز  
 این معنی متوارد شده است بر هر یک از کس که در بوزه است  
 کم بحر صحن گزنی نیست در میخانه با و از زمین فصل است آنچه محمد است

بخاری است کف خاکی تری از قطره اشکم نبیاشد که چون گریه بر بخت خود  
 پیمانۀ دارم بشنو کای تصرف کرده شود در تشبیه استبدل وضعی که در این  
 غریب است که گوید است سحر دل ازین دنیا نشاط افزا شد عقده باز کردن  
 گوید باشد زیرا که تشبیه آن بگوهر استبدل است لیکن از نسبت عقده باز کردن <sup>لطیفه</sup> جدا  
 رسانده و حق نیست که تشبیه استبدل تشبیه ای که در آن تصرف کنند مانع است از  
 که صاحب کلمات الشعر المنقطع را از مطلع خودش که گشت بهتر گفته است سچاکل که شرح  
 استیاق باشد نامه ما چون زبان لال سرگزواند و مولف هم درین مین <sup>مطلع</sup>  
 دارد بهر دو طریق که گوید و از هر بزم حیران تر آید باشد شهر تصویر است دل امیر  
 او فردا شد است سچو ماه نوکشا در سعی کسی آید عقده ما مانده ناخن دل او  
 چه تشبیه آن بهلال استبدل است لیکن از نسبت عقده ما مانده ناخن آید غرابی  
 پیدا کرده از همین قبیل است تشبیه شرط و آن مقید کردن تشبیه باشد و باشد بشرط  
 وجودی یا عدمی که دلالت کند بر آن بلفظ صریح و یا بسبب کلام سنا که کونی فلان  
 کلبوش است یعنی اگر سر کلبوش باشد و بعضی گفته اند که عبارت از است که کاتب یا شاعر  
 بجزی تشبیه کند و بشرط موقوف دارد که اگر چنین باشد چنین باشد چنانکه گوید است چون  
 تو باغ بگذری گل زرسیدی تو لیک سعادت سر و اگر روان شود و ظاهر آن  
 تعریف خاص است نسبت ببول چون این سلسله از فن است پس در صنایع بعضی  
 چنانچه بعضی اختیار کرده اند بجا است بشنو کای جز بر بجزی تشبیه شده طایر

که مقصود شمشیت و فی الواقع مطلب همان باشد و این تشبیه اضمار گویند چنانچه  
 گوید قطعه کرورمه روشنی شمع تربت پس کاشش و سورشش از هر چرا  
 که شمع تونی مرا چرا بایستد و رماه تونی مرا چرا بایستد و ایهام عدم مقصد  
 از ان ناشی شده که چندی بچسبند نسبت مند و حمل گشته بر ابرشته و بعض  
 اوصاف خاصه شبیه را بدگری غیر شبیه است که چنان نماید که مطلب شبیه است  
 درین نوع دعوی اتحاد است پس گویند و معین بگردانند چون خواص شبیه  
 در دیگری یافته شود آن اتحاد شبیهی خیر و در واقع مطلب تشبیه باشد و اگر لفظ  
 معنوی ظاهر نشود چنانکه را با لفظی معنی نیست و بهترین این نوع است که تشبیه  
 مذکور نشود زیرا که درین هنگام ایهام آن تشبیه و نسبت ظاهر تر خواهد بود و گویند  
 نسبت که سر و تو چهرت با یم در کل کر لاله تونی بر دل من داع چهرت است  
 مجمع الصنایع است درین باب آورده آن است عشق اگر منم چرا غمچه بد  
 گشته اگر منم چرا لاله بود بخون گفن و طاسران است که در مصراع اول تشبیهی است  
 و در دوم احتمال قوی است و فرقی در تشبیه شرط و اضمار نیست که قد شرط  
 در اول در شبیه شرط و ملحوظ باشد بخلاف ثانی که شرط را در اینجا لحاظ نیست  
 شرط اینجا ملحوظ با تمام حکم است و در اضمار جواب شرط بدین کلمه است نهادن  
 کابی خیر را بخیر تشبیه است با تشبیه بر ابرشته و تفضیل مند در این تشبیه تفضیل نامند  
 دو قسم است یکی آنکه در تشبیه کلمه و بعد از آن تفضیل نیست وضعی بگردانند و غیر

شبهت و از ترک وجه شبه ایهام آن میشود که شبهه جمیع اوصاف مشبه  
 متصف است و این نوعیت از ترقی چنانکه گوید قطعه سر و ماه نسی نوزاد  
 نیست این سرد و اوام فوار بلکه از است چرخ را مکن بلکه از است و از  
 و دیت دوم ترقی در ترقی است و نوع دوم آنکه وجه شبهه گونا باشد بعد از  
 تفصیل در سینه چنانچه فرمایند قطعه شمع از چمن داغ جدائی دارد باناله و سوز  
 آشنائی دارد سر رشته شمع به سر رشته من کان رشته سری و شناور  
 و نزدیک همین آنچه فرمایند قطعه بچه کفتم مانی بدست آن گرم روان بلرزد  
 که اینمحل چه هست که عطا در و یا وقت بخش کف است که سخا صفت خاص  
 مایه کف است بلکه این معنی آن تحقق بالمقام شمشیر و قسم است اول مو که  
 بخذف حرف تشبیه چنانچه حمل شده بر شده مانند آنکه کوئی روش کلمت  
 قدر دلالت بر آنکه کند ابلاغ باشد چنانکه مولف گوید بیت نامش از شرم کرده  
 پنهان لب خاموش بر معانیت فافهم و کاسی باضاف تشبیهی بود چنانکه نای کلوی  
 و طبل نسیم و از همین قبیل است این بیت است شاپر عصمت تلاش صحبت من  
 کند خون جگر خسته ز ز جوشه از لبهای من پس آنچه بعضی از شاعران  
 نوشته اند که اگر خوشتر ز نام الگوری بود اضافه درست است  
 درین کار خوشتر ز کفایت میکند از غلط فهمی است آری این لفظ خوشتر  
 واقع شده اضافه خون جگر سوی او ایهام دیگر است و این طرف

لطف است و مطلوب نیست که اعتراض وارد شود و حق نیست که سر  
 با کنایه است قائل و اگر کسی که این بیت دشنام است بشاعر گویم است  
 چون است است مضایقه ندارد چنانچه انوری نسبت بخود میگوید  
 تاجیه باشد که در ممالک شاه شاعر خام قلیان باشد و نیز خاقانی گوید  
 بیت از آن شده پرده چشم بخون گبری الوده که یاد لعلبان دیده <sup>حقیقت</sup>  
 کرده پنهانی کمانی السرویه و بعضی از سخنوران بنویسند این بیت که خام  
 مفاخرت را شکسته و در کسر نفس پر خسته درینجا موقع و وقعت و <sup>صده</sup> حلا  
 معنی نیست که لب را بمقتضای شهوت آرایش پردازد از لب <sup>حانه</sup> خام  
 ام و دامان بد را بته بجزعه می الوده ام اگر شاه عصمت با پیش  
 من آبروی حسن بجزد بجا است اما این معنی کفیتی ندارد چنانچه بر ماده  
 پامیان و شنت که درین سخن تردانی منسوب گردید و در بعضی نسخ  
 بجای جوش از نوشدار برای ممله نوشته اند در آنصورت معنی <sup>بیا</sup>  
 چهره بینماید که اگر لبهای سخن درخت زر که کنایه از شه است الوده  
 کردد شاه عصمت که پرورده آغوش توبه سکالیت از صحبت  
 بریند کند و از خون درخت زر شراب مراد داشتن از شراب  
 ادراک درست پس اینها حمل بر خامی صاحب سخنت انتهی کلامه <sup>قطعه</sup>  
 رسیده نیست که این اعتراض همانست پس جایش هم نکند که

و در واقع نیست که ایتمه عیب شاعر است نه عیب شعر پس این قسم در حق مدوح  
 کفن عیب شعر بود چنانکه کو قیطعه همیشه تا که مکروه و حلال بر سر نه جمید که شود  
 باید به بجد تقیم عروس در نفوی و تا خورشید حدال کبر شانه و شانه  
 سلیم چه سرگناه در سر العروس تشبیه کرده بلکه دعوی اتحاد نموده و حلال کبر  
 که پدریم است گفت پس حلال پسرش کفن مرتبه نباشد هر چند از شرطیه و  
 ثابت میشود که جمید که باید تقسیم یک جحد شود بر سر نه حرام است زیرا که  
 در تقسیم تشبیه عادت مناسبت ظاهر ضرورت قابل تشبیه  
 عتبار کارگای مقبولست و آن تشبیه تامست که مفید بود در افاده  
 چنانکه شبهه معروف و مشهور بود بوجه شبه در میان حال آن مختلف است  
 جای رنگ است و جای شکل و جای بود و جای جنبه دیگر از نجاست که گو  
 بشت زلفت از کل عرق سینه تر است لبست از بوسه با کمر بر  
 چه اینجا تفصیل زلفت بر کل لبست عرق یعنی کل آنقدر عرق ندارد که  
 زلف تو دارد در سرگاه زلف محشوق خوشبو می باشد و کل هم خوشبو  
 تشبیه ظاهر است پس آنچه صاحب نگار نامه گفته که چون این تازه گفت  
 در سخن طرز نو بخت در تشبیه زلف بسنل شانه کردانی کرده و انزایه  
 نسبت داده آری اینها کل تازه کوی اوست و آرد نیست اما بعد از  
 معلوم شد که این عیوض حیاست و لفظ زلف غلط کتابت است

لهذا بعضی از لیسج بجای زلفت رویت دیده شده و این بی تکلف  
 و بی محل صحیح است و یا شبیه به اتم باشد در وجه تشبیه خنانچه در الحاق  
 ناقص کامل و یا سلم الثبوت بود نزدیک مخاطب و مثالها در این نوع  
 بیشتر گذشته و گاهی مرد و زن بود و این تشبیه است بخلاف اول تشبیه  
 فرق است در جنای مقبول مرد و پس که مراد از اول نسبت که  
 نسبت دقت معنی و لطافت آفتاب باشد و یا تریب بعضی از معانی بر بعضی  
 چه معانی بخت و خیالات شریفه گاهی جدا میشود از بنامی و هم او  
 و در آینه بر گذشته پس محتاج میشوند بفرک و تامل و مراد از دوم که  
 در عقده و تعقید شده آن خفایت که سبب آن بر طبعی الفاظ و خلل در  
 انتقال ذهن باشد از معنی مذکور بسوی مقصود بحث حقیقه و محاسن  
 حقیقه کلمه صنعت در معنی وضعی و صوری که باشد و وضع تعیین لفظ  
 است برای دلالت بر معنی نه بقرینه خارج پس خارج شد مجاز زیرا که  
 دلالت او بقرینه است و داخل شد حروف مانند با و اگر و نسبت آنها  
 زیرا که دلالت آنها بر معنی محتاج کلمه دیگر است از جهت نقصان محتاج بقرینه  
 که دلالت بر معنی مقصود کنند و از معنی غنیه مقصود باز دارد و داخل مانند  
 مشترک یعنی آنچه موضوع است برای زیاده از یک معنی چرا تعیین او بر یک  
 سر یکی در این معنیهاست نه بقرینه یعنی وضع منکام وضع محتاج بقرینه

ست که مکام استعمال محتاج قرینه شود و این از جهت اشتراک است نه از جهت وضع مثلا فروختن که معنی بیع و روشن کردن است بشود لالت لفظ بر معنی بوضع واضعت نه بذات خودش که طبیعی باشد چنانکه دلالت بر کوبیده و کر نه لغات اضداد ثابت نمیشد چنانکه سپوختن که معنی تعفیف در آوردن بر آوردن است و همچنین سزار کردن که معنی بستن و کشاندن سرد و آمده کما نص علیه اهل اللغة بشنو مجاز مفرد کلمه است مستعمله در غیر وضعی بهر وضع که باشد بوجه درست یا قرینه آنکه معنی وضعی مراد نیست پس ناچار است از علاقه و ملاحظه آن تا غلط و گنایه خارج شود چه سر کما کبونی بگیر اینجامه را و اشارت بسنگ کنی یا بسوی دامن بملاحظه علاقه که در میان جامه و دامن است استعمال آن بوجه درست نباشد نسبت به آن علاقه و ملاحظه آن همچنین گنایه چه اینجا استعمال کلمه است در غیر معنی وضعی یا جواز اراده معنی وضعی بشنو الر علاقه غیر مشابهت است از مجاز مرسل و کر نه استعاره و بعضی سر جاشبهت اطلاق استعاره هم میکنند و اربا لغت سر جا اراده معنی غیر وضعی استعاره خوانند چنانکه برین معنی است و آن نزد مولف استعمال شبيهت در شبيه اول استعاره منته باشد و دوم استعاره و لفظ شبيهه استعاره بحث می از مرسل بشنو الواح مجاز مرسل سار است چنانکه ذکر است و اراده سبب چنانکه کبونی فلان

در بخار دستی دار یعنی قدرتی عظیم زیرا که اظهار قدرت مانند زدن  
 و کشتن و نکاشتن گرفتن و غیر اینها تعلق بدست دارد و ذکر محل و ارا  
 حال چنانکه گوید مصرع عبارت از این آواز ه تو گوش ملا و مراد از ملا  
 اهل ملا دست پس آنچه صاحب نگار نامه نوشته که گوش ملا و سخن  
 نیوشی شنیده و ملا در گوش انگاشته مقتضای غلط فہمی است <sup>چون</sup>  
 ملا و قتی گوش باشد که اصناف تشبہی و همچنین که خاص اراده <sup>چون</sup>  
 گوید بیت چو از دار تو کرد ز مردن شیرین <sup>چون</sup> ملال را و نیا بد <sup>چون</sup>  
 پس و از دست آنچه بعضی نوشته اند که اگر بجای لفظ کرد و نیا <sup>چون</sup>  
 بودی و نہ بردی نظر بزبان ماضی و شیرین نہ باد بودی <sup>چون</sup>  
 چه مراد از شیرین فساد درینجا مطلق معشوق و عاشق است <sup>چون</sup>  
 کل و اراده نہ چنانکه کوئی جامه و دامن را ده کنی و همچنین باعتبار <sup>چون</sup>  
 از قبیل من قتل قتلا چنانکه گوید بیت ای تہی دست رفته در بازار  
 ترسمت باز نیآوری دستار چون نزدیک است کہ تہی دست برد  
 نہید دست رفته گفته کہ اقبل فادہ بدانکہ گاهی اطلاق اسم بر <sup>چون</sup>  
 کرده آید چنانکہ منصور حلاج و حال آنکہ نام اصلی او حسین است <sup>چون</sup>  
 پدراوست و همچنین نام اوسم کہ نام پدرا بر اسم است و بعضی از شعرا <sup>چون</sup>  
 ابراہیم مذکور آورده اند و همچنین سبکبگین کہ نام پدرا محمود است <sup>چون</sup>  
 و بعضی محمود <sup>چون</sup>

کمال محمدی کویدیت چون نظاره آدم روز شکار دلبزان  
 دام دل سبکین لاف ایاز یافت و همچنین لفظ و قاص که نام پدر سعادت  
 رضی الله تعالی عنه و بر سعد اطلاق کرده اند <sup>خواجه شیراز</sup> کویدیت  
 ناوک غمزه تو هست برد از رستم حاجی ابرو تو برد کرو از قاص  
 و نیتیم اطلاق و صورت دارد یکی آنکه سهو باشد چرا که محمود سبکین و  
 ابراهیم ادریس و حسین منصور و سعد و قاص ترکیب تو صیغی فمیده اند <sup>جاء آنکه</sup>  
 در اصل ضافیت پس حقیقه باشد غایتش از راه سهو بود لیکن تجویز  
 این معنی بر نهادن نمیتوان کرد دوم آنکه مجاز بود چنانکه علمای تازی  
 گفته اند اطلاق آدم برای آدم درست است نهایش چون معنی مجاز است  
 مشهور گشته حکم حقیقه بهم رسانده بشو بنای مجاز بر تقال ذهن است  
 از لزوم بلازم و نفع لزوم را اینجا علقه گویند و آن لزوم است که  
 مقرر ارباب معقول است بلکه لزوم فی الجمله چنانکه کل که لازم جزو است  
 فی الجمله و سبب که رزم سبب نشد مگر همچنین بر آنکه کاسی عام بود شو  
 استعاره تحقیقی است که تحقیق معنی که مراد است داشته باشد خواه در  
 خواه در عقل چنانکه کویدیت پسته شور تو مشهور بعلم منطق نیز پس شو  
 توس و ربا فنام نظر و مولف کویدیت بسبب عرق ز شرم گنیم  
 روان شد دست دستم بگیر و پای پل مستقیم بخش و مرد در پل مستقیم

دین حق است یعنی تلم محمدیه علی صاحبها افضل الصلوة و استیلمات و صاب  
 مجمع الصنائع این را تشبیه کنایه نامیده و در بدایع معنی آورده  
 و حساب کرده شنو استعاره مجاز لغوی است یعنی تصرف است  
 در لغت چرا که استعمال آن در معنی غیر و ضعی است از جهت مشابهت  
 و به یقین معلوم است که آن موضوع است برای شبیه نه برای تشبیه  
 عامتر از آن پدید است که معنی کل همان معنی مخصوص با کیفیت رخت پر  
 استعمال آن در شبهه استعمالت در معنی غیر و ضعی با قرینه که باز دارد  
 از ازاراده معنی حقیقی و همین است مراد ما از مجاز لغوی اگر کوئی چرا مجاز  
 نباشد یعنی تصرف در امر عقلی که گردانیدنست چسبند بر واقع که در واقع  
 نیست زیرا که اطلاق آن کلمه درست نیست بر شبه مگر بعد ادعای دخول  
 در جنس شبیه پس این هنگام استعمال آن در معنی و ضعی خواهد بود  
 است از مجاز عقلی از اینجا است که تعجب درین مقام درست شده قطعه از  
 پهل عید دوش اندنخوا بر بام دوید و کرد سر گوشگاه که سرش  
 از تعجب میگفت خوشید برآمده است و میجوید ما کوئیم ادعای دخول در  
 جنس شبیه قضا آن نمیکند که استعمال در معنی و ضعی باشد و تعجب سنی بر  
 تشبیه است از روی مسالعه که گوید در شبهه و شبیه اصلا تشبیه نیست  
 بر پدید است بر شبیه باشد بر شبیه نیز بود غافلیم بشنو فرق است در استعمال

و دروغ بر دو وجه یکی آنکه بنای استعاره بر تبا و طبیعت یعنی دخول شده در  
 جنس شبهه تبا و طبیعت و آن کرد ایندن افراد شبهه است بر دو قسم یکی  
 متعارف و مشهور بود و آن کلیت که در غایت سحر و طبیعت مذکوره است  
 و دیگر غیر متعارف و آن کلیت که او را همان یک کل مشهور باشد لیکن نه  
 بدان وضع و شکل و وجه دوم آنکه اینجا فریب باشد بر اراده معنی خلاف ظاهر  
 و این سرد و وجه در دروغ یافته نمیشود بشنو اگر اجتماع دو طرف استعاری  
 در یک چیز ممکن باشد آنرا و فایده گوئیم چنانکه گوید طبیعت بدیع لاله تواند  
 یا سخن در وی چو بستر ز سرش مهر سایه دیوار یعنی دور کند  
 و این بقدر استعاره تبعیه است که در فعل بود کما حقاً فی بعض الکتاب  
 و از همین قبیل است که گفته است غلط است آنکه مدعی گوید خفته را  
 کی کند بیدار یعنی جاهل را جاهل دانانکر داند و اگر اجتماع متمنع بود  
 عنادیه خوانیم چنانچه استعاره معدوم برای موجود از جهت کمی در  
 مثل دهن مگر معشوق بی صبح و عدم شنو آنچه در تشبیهات وجه باشد  
 در استعارات جامع خوانیم بشنو استعاره دو قسم است یکی آنکه  
 جامع داخل باشد در مفهوم سرد و طرف چنانچه گوید طبیعت می برد  
 اخرم همه شب قاصد آفتاب می آید زیرا که مراد از پریدن سینه  
 و حرکت که جامع است داخل سرد و مفهوم است دوم آنکه بخلاف این

باشد بشنو استعاره یا عام است و آن متبدل باشد بسبب ظهور جامع  
 چنانکه کلی دیدیم و می آمد و یا خاص آن نازده باشد و تازگی کاسی در  
 ذات تشبیه بود چنانکه مولف گوید بیت دوز از نوزد پیش ابروی  
 شوخ تو مظلما به پا بوس تو چون نعلین افتادست مقلما و کاسی  
 تازگی که بتصرف باشد در عامی و این اشعار و ثرا اگر شب تو  
 گوید بیت کلی دیدیم که از جوش تبسم شکفتن جامه باشد در بر او  
 بشنو کاسی سرد و طرف استعاره حس باشد پس درین سنگام جامع  
 حس باید چنانچه گوید مصرع ستاره نشان دیده از کردش دور  
 چه ستاره مننه ستاره است و ستاره له سنگ و جامع صفا و رویش  
 و این سر حس است و کاسی جامع عقلی بود چنانکه گوید مصرع پسته  
 شور تو مشهور بعملم منطقی چه مراد از پسته شور لب معشوقست و خوش  
 ایندی که که جامع باشد عقلیت و کاسی سرد و طرف عقلی باشد چنانچه  
 گوید بیت چشم تو کرب تر بت مجنون افتد نکه شوخ تو از خواب کند سدار  
 زیرا که ستاره مننه خواب است و ستاره له مرک و همچنین سدار  
 و جامع در اول عدم ظهور فعلت و در دوم ظهور فعل و آن سرد و عقلی  
 بشنو استعاره باعتبار لفظ دو قسم است یکی صلی که در اسم جنس  
 شایسته جنس باشد چنانچه کل و ماه و جنس آنها و دوم طبعی چنانچه

فعل و مشتقات آن چنانکه گوید مصرع کشته مرا غمزه و مرد از خیدر  
 زیرا که مرد کشتن اچا بکار کرده است از لذت جسمانی و تعلقات نفسانی  
 که نتیجه بیات و لوازم ذات است و طبیعی از آن جهت باشد که فعل کشت  
 از سه چیز یکی معنی مصدر و دیگر زمانه سیوم نسبت بسوی فاعل و درج  
 غیر مصدر که اسم جنس است استعاره واقع میشود و همچنین در مشتقات  
 چنانکه گوید است سبک ز شهد ماسیه و سرت کردم که ام کشته  
 بدعوی خونها بر تخت چرا که مراد از کشته همانست که گفته شد و حق  
 که نسبت امر است غیر مقرر که قابل شبهه یا مشبه بودن نسبت پس استعاره  
 در آن نباشد و این معنی از فعل بر ظاهر است اما مشتقات او پس در حجاب  
 نسبت است زیرا که معنی کشته شخصیت گشته شدن بدان منسوب باشد  
 و زمانه خود قابل استعاره است اما نه مطلق بلکه بخصوصیت مقام چنانکه  
 مستقیماً یعنی وقوع باشد آنرا با ماضی تشبیه شده چنانکه گوید ای  
 رفته در بازار یعنی آنکه گویا تهنی دست بازار رفته است و فرق  
 در اینجا استعاره و مجاز باعتبار تشبیه است قائل و انهمه موافق مراد  
 بعضی است و نزدیک اما معنی دیگر است چرا که کلمه رست باز ناوبر  
 دستا که در مصرع دوم است از اینجا را با میکند چنانکه در خیابان  
 کلستان مرقوم است شد اگر با استعاره صفتی که تا سینه است

و ستعارنه نباشد مطلقه است چنانکه کوئی کل یدم و اگر مناسب استعا  
 باشد مجرد است چنانکه گوید میت میرفت می بسوی بنگاله کور  
 ستاره نشان دیده از گردش دور و اگر مناسب استعارنه باشد  
 مرشح چنانکه گوید میت ای بی که زخم سر صبح الوده خون باشد آندم که پند  
 آید بر آئینه زنگارش بشنو ترشح شملت بر تحقیق مبالغه و بنای ان  
 بر فراموشی تشبیه است چنانکه در عجب که شده بشو مجاز مرکب است  
 که تشبیه کنی یکی از دو صوت را که متضاد باشد از متعدد و دیگری پس  
 آن کنی که صوت مشابه جنس مشابه است پس اطلاق کنی برای آن لفظی که در  
 دارد بر تشبیه چنانچه کوئی فلان آهن سرد میگوید و چون استعمال آن سیاه  
 و مشهور کرد و مثل گویند قاید و امثال را تا اثر عجبی است در اذهان و تقصیر  
 غریبی است در نفوس از نیجاست که هر کلامی که تشبیه مثل باشد درین  
 کرد و مانند کلامی که دلال بلایل عقلی بود بلکه شتاب تر از آن چنانکه گوید میت  
 چه نسبت نغمه را باروی سیکو شنیده کی بود مانند دید شنو  
 اینجاست و قسم است یکی در لفظ چنانکه گذشت و دیگری در نسبت الفاظ  
 چنانکه فرماید مصرع کنار چاکب من باز غم شگری فرود زیرا که در  
 صورت اخبار است و مطلب از آن اظهار حسرت جدانیت منکامیه  
 کاسی تشبیه حسرت بر اخباری در ذمین ذکر نگیند مگر تشبیه اولالت کرد و

بران باثبات امری که مختص شبیه باشد برای شبیه این دو قسم است  
 یکی آنکه آن امر مختص شبیه نباشد بجز یک در شبیه است و این تخیل گویند یعنی  
 بر سبیل تخیل از نه از جهت آنکه مستعار است برای امور موهومه زیرا که آن  
 خالی از تعریف نیست کما حقه بعض الحققین من علماء البیان چه گوید است  
 چشم دولت ز سواد قلمت گشته منیر باغ و دانش ز سحاب کرمت گشته  
 زیرا که در دولت چشم نیست که مشا به چشم که مختص شخص شبیه است باشد و در  
 بخلاف اول باشد چنانچه گوید مصرع چو بستر دز سرش مهر سایه دیو آنچه  
 دیوار را بموشبیه کرده و ستر دن که او مختص اوست ذکر کرده و ستر دن  
 سورا باد و در کردن سیاهی که در سایه است نسبت است و این تحقیق گویم  
 خاکه در همان کسلی را که پیمان را بار شده که موجب ارتباط است تشبیه کرده  
 گشتن که لازم است بیان کرده و گشتن را شکستن که صفت پیمان است  
 و مناسب است و صاحب صنایع گوید استعاره در اصطلاح عبارت  
 که لفظی که منتهی داشته باشد منشی یا شاعر از آن معنی نقل نماید و بجای  
 بر سبیل عاریت استعمال کنند اما باید که بغایت بعید الفهم نباشد تا سخن را  
 بخشد و ازین قبیل است آنچه بغیر و العقول خطاب کنند و مناظراتی که شعرا  
 میان اینها بنده چنانچه مناظره سیف و قلم و عقل و عشق و کل و دل و درین  
 قائل است زیرا که اعتبار تشبیه که بنمای استعاره است در تعریف است

و نیز این معنی صادق می آید بر استعاره تحقیق که نزد او تشبیه بکنایه است  
 و از امثالش معلوم میشود که تعریف استعاره بکنایه است و نیز در تمثال  
 گفته است چشم دولت ز سواد قلمت گشته منیر باغ دانش سحابت  
 گشته نظیر بطریق استعاره دولت را چشم و باغ را دانش ثابت نموده  
 و این سهوست چه بر باغ دانش ثابت نکرده بلکه دانش را باغ گفته جان  
 مقتضای اضافت تشبیهی و اگر سهواً قلم کاست بود دانش را باغ ثابت کرده  
 و این نیز درست نیست چرا که سرگناه اضافت تشبیهی است باشد استعاره که  
 از کتاب مجازت نباید کرد و امثال استعاره بکنایه در اشعار قدما و مشایخ  
 بسیارست از آنجهت که گوید ملت در حیرتم که روز و دایع خون <sup>بحکف</sup>  
 دیوانه با که منت دار الشفا کنند و دیگری گوید ملت عشق را بر  
 در شهر خون گزراه دور سگ می آید به دنبال از طرف تشنه  
 خوبی بر استعاره بر عایت حیات حسن تشبیهت و آنکه کوئی از تشبیه لفظی  
 باشد لهذا شرطست که وجه تشبیه علی ظاهر بود تا لغز و تمثیل نکرده جانها  
 توطئه این قصیده ملت حیات آن جو سر پدایت فن آسمان بود در زمین  
 و از اینجا حاصل میشود که تشبیه اعم است از استعاره بحث کنایه و آن  
 لفظیت که معنی در شمس باشد با جواز اراده معنی حقیقی چنانکه گوید  
 کسی بر طارم علی نشینم کمی بر شست بای خود نه برینم بر طارم علی

کنايه از بنده مریکي است و اشرف بر ضماير و سر ايرت و برشت باي دند  
 کنايه از عدم اطلاع بر امور واضح و مضامينش با فاده که اقال <sup>لفظ</sup> نقل  
 بشو خوني کنايه بحسب ظهور لزوم است که ذهن شتاب انتقال نماید پس  
 بعضي دريت مذکور نوشته اند که کاي سبب قوت بصارت رفته بر سر برام  
 بنده بر ايم و در انجا شسته تا شاي بپرف و نظرف کنم و کاي برشت باي که  
 با منست و بن نزد کيرت از غايت نايابي نه نم بعيدت فافهم و تامل بشو  
 اراده معنی موضوع له در کنايه باعتبار وقت سر چند در خارج نباشد چنانچه  
 تک چشم و مراد تو از ان بخل و سر چند شخص که چشم نه شسته باشد و اگر باشد ترا  
 بود پس مراد ما از جواز امکان درستي است نه وقوع شش کنايه قسم است بکجا  
 مطلوب از ان موصوف يا منوب باشد چنانچه کوني استناد که تا متش رست و تا  
 پين بود و مراد تو از ان آدم باشد و نظاير اين کم است و دوم آنکه مطلوب  
 صفتي باشد چنانکه بطارم اعلى شستن که مراد از ان ارتقا است بد ارج عا  
 سيوم آنکه مطلوب از ان سستی است يعني اثبات امري مبري مانفي ان چنانچه کوي  
 دولت و اقبال بنده اين گاه اند و مطلوب تو سناد دولت و اقبال است  
 صاحب گاه حامله تعريف لفظي است که دلالت کند بر معنی از جهت حقيقت  
 و نه محار بلکه بر مراد و ايا چنانکه کوي که من و عهقا و جلت شراب دارم و مراد  
 ان باشد که مخاطب دارد و کافر است زيرا که استحلال شراب کفر صريح است و ان

وسیع است چنانچه بر روزمره دان پوشیده نیست و چون این فن را  
 کلام است بحاکات و آن یا به تشبیه پیری است بحسب و یا به تبدیل حسی  
 بخیزی و آن منحصر است در اقسام شش و چون تعریفش داخل حقیقه است و نه  
 داخل مجاز و کنایه معنی بطریق آن حاصل میشود اما آنرا خاتمه کردیم و در  
 من ادب جلیست این خاتمه تمت الكتاب بعون الله الملك الوهاب



الطلل

ضرورت

تصنیف و تالیف

در مطبع شرف المطابع دہلی بابہ تمام خواجہ علی حسن مطبعہ

سر کتابی کہ بران مہر جہانہ خانہ ناسخہ

۶۱

بسم الله الرحمن الرحيم

این نسخه که بر سره مثال ضرورت نامی شده از غیب اطفال و  
حضرات اساتذہ کرام خصوصاً بلعیا واجب الاعظام در کلمات تصرف  
می کرده اند منظور از آن تحفیف و لفظ و توسیع در لغت است یا  
از جهت کمال و نگاه سخن وقت را ایشان بر سخن بود از جهت  
که در عرف از ضرورت گویند آورده اند که شاعری پیش از معرفت  
بستی بر خوانند که در آن لفظ پر کن بسته بود و چون آید گفت ضرورت  
فرمود شعر گفتن چه ضرور اکنون باید دست که این تصرف می شود  
تصرف لفظ تصرف در فروع تصرف لفظ و

در تصرف لفظی فقط و این دو گونه بود تصرف بحرف، و تصرف با عراب  
 و انواع آن یازده بود اسکان بحرک زیادت شد بدخف تر کسب  
 قلب ابدال اما له حذف شباع اسکان اسقاط حرکت است از بعضی اجزاء  
 کلمه چون جمله نفتحین خانه که برای عروس ساریند از جاه و نهاد آن در  
 بفتح صاد ممله و کسر موحد و در ختم و نوره بضم نون و ای است که در  
 بکار برند و کفن بفتح جیم که است را بدان بوشند و عرق بفتح عین  
 و کسر را ممله در آب فرو شده و هذیان پیوده گفتن و گفتار پیوده بوقیان  
 نوعی از قماش کثیر الالوان و یرقان بفتح جیم که از غلبه و اضطراب  
 و سبب بفتح جیم و ت و برکت و حرکت بفتح جیم و زمره مضامین و تشدید  
 و سوایر بضم اول و فتح دویم نهان نده و اینی بفتح اول و کسر ممله یعنی  
 و عرق یعنی راه مملو خوی که از سامان بیرون آید و هر گاه ام بسکون برستمال  
 کرده اند خواجه جمال الدین سلمان <sup>ساز</sup> پیش عکس عارضت سرم که شمع اعترش  
 شبیه گای بود و عسوق گای <sup>ساز</sup> زرم شومم دوست <sup>جلو کاتر بود</sup>

گفتگوی بارانی بسکه مستار دلت گاه نیست که بر بحر نهم دل دلو  
 دیر هاست که او نیز چون تو است کمال اسعیل افعی زلف که بر مر  
 می غلط چه خیره روی چو زلف تو می افسون کنم میر خیر لاجرم  
 بهماز حرکت با نازک پر شدت تویی چنان باد شیشه سی  
 که در خرمن عسبرکت نماند حکیم زلالی خوانسار چه خلوت خلوت  
 گزیند اثر بر بصر قان خسته منوچه بدی آن سواد  
 بنکام میجا چنان بیسای بوقلمون طعن طالبی غلط کفتم  
 چه کافر نعمتم من کز فیسان مشق هزیان سکیم شیخ شیراز کعبه  
 بدو نیست که عرفت از آن بیزند پاود طالبانی خون شادگان  
 آفتن و دفن بسا خلق گشتند از فرارش نعمت سائعا حواس  
 من تو موی کنجد بس نوره کشم چینی آن نه ملاطفرام رضی که سها  
 چو ابر دهر برفت دریا با آب صبر مخلصای کاشی هست گریا  
 اعمال تر حسن قبول خلوت خواب کم از جمله نادمی نیست اسکان

نقل نیز بود چون کستان و نستان که در اصل بکسرین بوده است  
 و کسر از ابا قبل داده هم استعمال نمایند و نیز بمعنی شرب و صلح است  
 بمعنی می دن ای شرب خودن حرکت زار ابا قبل داده بمعنی خود استعمال  
 کرده اند محرک حرکت دادن ساکن ان بعضی جزای کلمه این است  
 چون برسات بالفتح موسم باران و شفقت بالفتح مهربانی کردن و  
 یاری دادن و لطف بالضم مهربانی کردن و نرمی کردن و کاسیا کردن و یار  
 دادن و نرمی نازکی و پاکیزگی در کار و کردار و قرن بفتح مدت سال  
 یا ششاد سال یا یکصد و بیست سال و این اصح است و هین بمعنی فواج  
 و عطشان بمعنی تشنه و حدشان بمعنی حادثه و سرکه ام بفتح دویم و عمو با  
 در گذشته از کناه و عرض دن از کسی بضم دویم نیز استعمال کرده  
 شیخ شیراز عفو کردم از روی عفو گشت بفصل خود ششم  
 در هبت اویر دوستان ارگرت بد جهان بک و نوا  
 توجه دای که جهان متوجه لی برک و نوبت کمال است بفصل ای هم

غیر سای وای زلال گریست جان شیرا میر مغزی تا که بگریز  
 مد دست از طرب تا که بعالم نصرت از طفر از طرب با و مد بر  
 وز طفرت با و نصرت بر نصیرت از تعادل حکرم سوخت مدیم  
 کی سدا و ارتعاش شفقت خواهم شد زیادت افزودن  
 یا زیاده در کلمه یا افزودن کلمه در کلام و این مقابل است او معنی زیادت  
 است که اصل معنی بغیر آن و فمحل نمی دونه اینکه برح فایده در آوردن  
 آنها نیست بلکه فایده است معنوی باشد یا لفظی معنوی است چنانکه تا که  
 درین استعراقیه و با که زیاد میشود در سب و سبب لفظی و خارج از سبب  
 و بودن لفظ زیادت آنها فصیح یا بودن کلمه یا کلام سبب آنها است  
 استقامت وزن یا یرای حسن سجع و غیر ذلک و جایز نیست خالی بودن  
 آن حرف از احدی الفایده این الا آوردن آن عیب باشد و عیب جایز نیست  
 خصوصاً در کلام باریجا و در قافیه زیادت حرفی چون ا و ه و ر و ف  
 و م و ن و ی و ک و گ و س و ش و ه و ش و ناه و ش و ناه و ش و ناه

و شنباب و شنیاب زیادت تحتانی بعد از این دست و پا در آن  
 و باد هشت و پادشاهش مکافات نیکی و داناتی و اساو و اس شده  
 عطار کروی سر بر آید بر د کروی سر سوی شنیاب  
 حکم فردوسی بزکان بدانش نیابند راه زور یا که نیست بی آشنای  
 و از مرکبات مثلاً کله را در مصرع ویم این بیت اسیری لاهی در بر آ  
 پلاس را کرده غم دیو از سرش خسته و بچین کی از زلف د کروی یک  
 دعوی حسن ترا ای صنم سهیما شاهد عدل کی مهر و کرمی ما است  
 و کله آن شاد روان وستان سرخوشان مولوی معنوی مستان <sup>مستان</sup> بسبع  
 کیلوی مسکند در خلوت مستان سیر اصائب چشم تو در خما چما  
 خراب کرد خوش بگردن است که مستان کند ترا رضی دیش تو چون  
 سل آستان کشتی چو صحرای سینه چاک با ما حیاتی کیلای خورشید  
 از در در آوزیم مستان ترا نشاء در جام و بسوز جلوه ستانه ز  
 و بر بنقیاس هارن و روز کاران و صحرایان و سحر کاهان و خساندن

و شاکهان و بعضی از معاصرین لفظ خانان نیز ازین قبیل شده اند  
 فی دو دهنه آتش شگ و اله شده ام کباب خانان و اجرو  
 که در آخر کلمات می آید الف است چون و داود و داوود و کسدا و صایا و  
 و مخلصا و زمانا و طابا و فایضا ملاحید را ردی در تاریخ فوت فایضا  
 تاریخ وفات فایضائی مرحوم کردند رقم که شد بجهت وصل <sup>معیت</sup> <sup>کوبه</sup>  
 سدی و فریاد از عشق و فریاد کارم به یکی طرفه کار افتاد و کرد  
 من بکسته داد ادا و رن من عشق مرچه با دابا <sup>فریاد</sup> برخلاف الف  
 که بدیه است و بعضی الف سوا یا را ازین مقوله شمرده اند و این <sup>سبب</sup> <sup>زیر</sup>  
 الف درین کلمه برای رابطه است کمال استعیل یکی زار و کران که <sup>الف</sup>  
 یکی نوحه کرین چه رسوایا و با چون غمازه و معشوقه و قریبه سواره و <sup>منظره</sup>  
 و خوابه و نسبو و ستمکاره و شعاه و و ماه و همیر و مانند آن مولوی <sup>معنی</sup>  
 همیکو شوم بخاموشی و لیکن زین سبب <sup>کرم</sup> <sup>خوی</sup> <sup>آن</sup> <sup>غیر</sup> <sup>که</sup> <sup>انگزه</sup> <sup>است</sup> <sup>عبارت</sup>  
 محمد قلی سلیم مفسس شدیم رو با و آوردیم معشوقه و روز <sup>چند</sup> <sup>بیت</sup>

حکیم سعید انمطرہ قصر کجلاہیت این ایرہ چہ پرباوشاہیت  
 حاقا دایم غم قریبہ ریش منجور ویا معروف چون جرم او حرا  
 و قربانی و قربانی و فشا و شاعی و قادی و فطی یاد کاری و شکی و دینے  
 و زیبانی و نوربانی و ارمغیا و غلطی و حضور و خلاصی و فصول و اصولے  
 و زیادتی و سلامتی و عقادی و نصیای و فلانی و بہا سید محمد عرفی  
 مفرجی کہ من از بہر روح سازدم نہ انور دھند نہ فلان نہ بہا  
 بہد جلوہ حسن کلام من اندوخت قبول شاہظنم و کمال نصیای  
 حیاتی کیلانی اگر نہ لازمت و شہنت بود بکسر نہ زاد می ای خدا نصیای  
 و اللہ برود زنگ عسکی فکر خربدحت او نمیر بد سخن از سنگای نصیای  
 شفیع اثر بدست بوالہوس انگی کہ می بی عشق او زرکے باشد کہ قلابی نام  
 شاہ می سازد ملاشا ککو توئی مراد و توئی مقصد توئی مقصود سمہ  
 عین است اعتمادی ما چہ فرغ عالی از کہ تو دہری بندش چہ سلا  
 کسی کہ پوشوی سلاش کمال سہیل بر بام موج تو بہ یاد

بستیم بر میان شکر میرزا صایب بزیر خاک عمی را  
 بروم درویش اگر زیادتی هست حسرتی چند است از قصود  
 خود صایب خجالت میکشتم مسکه باشم تا کنم یقین که رحمت کن مرا  
 نیست پس گشته که مکن خلاصی زین تا بساحل از دو صد کردی بگذ  
 خواجہ شیراز حضور که بمنجوی از رویب حافظی ماتی بنی ع  
 و انهما مره سیاست ارگرد بر خون اشارت ز فریب او بند  
 غلطی کن کار شح نظامی شکفته نشد کابین که کند مای  
 جانور مسعود سعد سلمان یافته از تو با سران لطف خلعت تو بانی  
 علی نمی گره دل ناشاد من از رست بازار زی کار نمیسازد بصد خرید ز با  
 سلیم برای سوختن بن چو شعله تند شو اگر چه خار و خم باید کاری بس  
 چو ما از طالع خود نا امیدیم درین قحطی انبند و ستان سیدیم نعمت  
 نماند و پیش شماعی بهائی رشیدی مکر از عشق باران دام گیر در شسته جان  
 ظهوری بتاب کوره دل در عمارت کیمیم بیار چه زرین که در ذر

سحر کاشی چون جیرانی عاشق نکاشی چون برآساید بسیار بزم و باو ساجی کن  
 قانون الفت را میرنجات حلوائی صلیح غمزه خنجر که از بود فتاد محله  
 دو دستار بود طالب آئی مژه برسم بهشت راویم دور ازین  
 فدایی محمد فی سلیم نسبت دشمن بدین خود که در شاه سیل کز با  
 چشم خود باشد زیانی سیکند در لفظ چون لفظ گاه و که و خانه و دان  
 آدمی پرچشده حرص جان بسکیرد خواب وقت سحر گاه کران بسکیرد  
 دلبرم وقت سحر که بد خانم رسید همچو صبح شفق الودرس سرخ و سفید  
 رشوق خط و خیرت بکت خانکشن بر آورده است طفل غنچه پر شوق زانورا  
 تشدید کران بساختن کلمه را بحر فی تمائل این مثل ادغام بود که بمعنی جان  
 المتماثلین است در دیگر و فرق بینها نیست که ادغام در مرکب و جرد  
 قریب الخارج واقع شود چون شب و شبیر که در اصل شب و شبیر  
 و ازین قبیل است ادغام ذال و تا در نهدت تاج درین بیت حسرت  
 حسرت ز رضوان بر نهدت تاج و تشدید واقع نمیشود مگر در مفرد و اکثر

افاده معنی تحریف و تهدید و کثرت و مبالغه کند چون نثره که اطلاق آن  
 بر حیوانات مهیبه است مثل نر فیل و نره شیرچه درینها معنی مهابت و محبت  
 ظاهر است و کاهی عرض محض توسیع انبیه بود و بس چون خم و کوه و کوه  
 و زر و پرونده و کله و گره و کافیه نام کتابی در نحو و قصاید جمع قاضی  
 چون عصاه جمع عاصی که هر که ام تحفیف است و به تشدید استعمال کرده  
 برخلاف کلمات آیات که سیح کی بدن تشدید استعمال نیست مثلاً کما  
 بکسر باء فارسی پایه زردبان و غارک بفتح غنین و زارجمین چون کبی که بر سر  
 مای بندند و در آب فرو نهند و چون آب فرورد معلوم شود که با  
 بقلاب اوخته و حرس بحیم تازی ای بریزدن و خربالیکه بکسر و ج  
 زیادت فوقانی صدای بریزدن ندان ظاهر سردویی است و  
 جمیم ساروغ و قیل و حیت خرم و قیل طرف مایعات و خلصه خاچه  
 آب غلیظ که از منی بریزد و شسته بکسر شین معجمه و فوقانی در رسیده  
 لیکن از مت تشدید انارستفاد می شود استاده و مختصر گر چو شسته

دلت بیفتارند قطره خون از آن بیرون ناید دهرین بضم با و سزا  
 او از مریب باشد او از سباع و وحوش و سر با بضم مقعد و ممشه  
 فوقانی نام شبه در یوا اهل و در فان شفاعت شفا برای شاعران در نوبت  
 ساید دفترنی چوقصات ملاطفراد و بجهتی از گوشت کافیه پرو  
 نشد که از مبتدا جنبه حکیم او ریہ یا با کر شمیم رست کوم کچے  
 ماتم آرد در آئی سو میر معز باطل ز حق جدا شد و کثرتی راست  
 چون کشت حکم قاطع او در میان کم شیخ شیر شکر گره با و خوش  
 پس از راه رفتن زمانی نجفت کمال اسمعیل آتش خاطر در آورد  
 کردن با دهنم کند محسن تاثیر سبکسر در روزی سوزی افرازی  
 حساب آسانی پایدی از کله پر باد تحفیت سبک ساضن کلمه بر آید  
 از شامین و این مقابل تشدید بود چون عجزی که و غم و تم و صدق و رتو  
 وحی و سحر و نیت و کیفیت و خاصیت و مشاطه و بدیه و خرم و کرم  
 و تحفیت و استعمال کرده اند سر معز موم عید لب و جلد و بعد از خرم

بوی بجان فرغ قبح و ناله بم ملاشانی تکلوا این پرخاص اوست  
 کز آثار بزل شاه چون آفتاب خاصیت خود گرفته است ملا نظیری پور  
 زمین شاهستان صدق میطلبد هنوز دست ز در سراج علی است  
 سحر شیر کرمی کوز دست ساقی سنگین کلان نیست در صد سوت  
 یک پیاله نیست شرح لطفاً پناهنده را یاد کرد و انخواست  
 نیت کرد بر کار مکاری در شب و روز ما را بی تو سحر بزرگ  
 شرح شیراز چه کم کرد دمی صد فرخنده ز قدر فریغ بگواه  
 که بهندستی که چینیل بهمان اسلام ز طفیل میر رفت  
 باور تک تکین شست در صف پیلان سید باوج سبت استا و سیر  
 سنات و لات غمی که تبت بود ز دست برب آرای آن زمان آرز  
 ترکیب کرد اندین و کلمه را یک کلمه و آن دخیوان شش قسم بود  
 توصیفی بعد از استا و صوتی فزجی استا و قسم بود باضافه آن  
 خود شایع است چون غلام پرخانه زید و بک باضافه چون صاحب دل و مکنه

و میراب و مانند آن کافر نعمت و عاشق بنا گوش و مانند آن لفظ نام  
 بن زبان و پسر اورمک و مانند آن دشمن و مانند آن میان چه مانند  
 و نایب کرم و بس چه و مانند آن دامن کج و شب خون کلنار و شکروز  
 فلان ولی عهد و مانند آن مالش ثلاثه چه نصار به ثلاثه قایل اند و آن  
 از خدا و عیسی که پسر او دانش و روح القدس اول شب و مانند آن  
 چه معنی است در صورت این صنم که اول پستند کاش نشنم نظای  
 چو دریا مالش ندشوی خاک ز مالش ثلاثه جهان کرد پاک محمد که سلسله  
 انبیا بود ز چندین خلیفه ولی عهد بود زیارت که اصل داران با  
 ولی نعمت فرع خواران خاک سیر معز خوارزم شاه آمد از حوض سیر کرد  
 بخت و تکین دارند بدو سرگستان تو خوبان چون کز کشت تیر  
 است و عجب نه هم قیمت لعل باشد بلور نه هم رنگ کلنار شد پرند  
 ملا ابوالبرکات میر ای شوخ پسر ابلهان دل بستی رنگ روح عصمت  
 حیا شکسته القصد نشخون دن گیران با کون سراج ننگدل

طاهر اور تعداد النوا در تعریف نوشهر کشمیر از بس پاک است کن  
 دامن کوش سرور قدش نهاد صد آب وان ارادت خان واضح  
 چو دور در نظر آید ره وصال مرا دو اند عشق بیس کو خیال مرا <sup>واله برو</sup>  
 نخذ و غنچه در باغ عاشق تا که نشیند ز تنگی یک تبسم وار پس <sup>باغ</sup> دوا بر باغ  
 در بند که زاد کاش تا رک ادب لبر ز هیات اند و فاضل لقب اند  
 در خطاب با قباب ای چهره طراز خاک و گردو نایب کرم خدای چون  
 میرم شاه اند خسر سکه که رسک قرست سر چند کشش  
 چشم ذکر است میلم میان با چه پوشش کشد زیرا که میان با چه  
 سنگ تر است حکیم شفای دمی که روده پر باد او کند قونج سنا رگه  
 ساقه میان بنش سگوه را شب لب است شامی خواستم بخش  
 محبوب را دشمن می خواستم طاس روی چو تو دشمن <sup>بانه</sup> عدده را نشنا  
 رویان شهر بوفانی افی تمیر برید که <sup>کن</sup> سیف بدعی بسر اور  
 که دوزلف جو کند است او را تاج و حیرت که بر سر و لب است <sup>او</sup>

عبد اللطیف خان بہا دو چارم شد پتیرے کہ تا زنج کر دے منکر  
 اب شمشیرش سرم چون آسما کرد ز رشک طوطی خط صنم بند و زار  
 خزان بکام بہار گلشن کشمیر بریزد خواجہ شیراز کہ بر بندل سلمی سے  
 ای باد صبا چشم دارم کہ سلامی برانی زرش مہر اصایب سرم  
 سست کے از وادی آگاہ ہے دم شمشیر فنا جاوہ این سر راست  
 نثار حسن چون غلامی حلقہ در گوشت نثار و صفحہ دوران چون عاشق بناوے  
 چون سبوناست نم از زیند در بکرت دستگیری کن می آستان علیش  
 چین زلف مشک پیر کو کہ از تحریک زخم کاغذ غم ستم ایمان ساسور  
 خضر تواند با بزدکی از ماخرید منصب میرا جہر شہ آئینہ اسخ  
 محمد علیجان حرم در مطلع خود مشت سحران سر نو باند بن مشت سحران  
 توشہ راہ فنا دارم یک انسان آرد باخورد ز اورا آسیا دارم  
 و لفظ آہستہ را کہ عبارت از اب و صورت نیز از زمین قبیل شمشیر  
 محمد قلی سیمہ بانا زئی بوسانی کن کر دستہ کاہستہ اسفا

همه بیمار هست و در سپاس ایزد و بنام ایزد از جهت نقل کرد  
 حرکت همزه با قبل است و در جانماز و با علم خوان و سوا من و سواتو  
 جهت قرب الف بایست طهر الدین فاریابی شاعر محبت اخرج  
 کوسری با دا که در حساب نیاید با حیان کوسر ملا شمس کلمه  
 من جان هندم کس سواتو تو دل نبره ز کس سوا من میرحی  
 نه عشور ز غزلت نه نرم فقرا با علم خوان برای شیخ ای ملا  
 دو سال سفید آور و صبح را که سازد یکی زان و تا جانماز حکیم  
 خالیت برنج تو بنام ایزد بخنای سازد می خوبی اوزور  
 شیخ نظای چو ایزد من نعمتی در سفر سپاس ایزد من چون  
 و در کلمات فوات الهانیر آید اعم از آنکه با مخفی باشد چون چشم بر صند و  
 و جامه خواب و چشمه نور و مانند آن هم او گوید شسته چنان چو  
 چشمه نور که او از داد آمد از راه دو ملا فونی یزد کخفس در جامه خواب  
 عشرم ماوش پیش کون پیش کبر طالع میر پاشد آنکه خود را

کیوان عجوبی خوانده است باشد اندر کوچه بازار خیالم تهنه چمن میزرا  
 صایب سر اسیر بود در کوچه باغ عمر جاویدان قد عثمانی اورا  
 سرکه در لفظ دارد میزرا محسن تاثیر سیدین جانست آنخو همیشه  
 خمیره صندل از شیرین شیر و ازین قبیل است جلگه گوشه را  
 جلگه گوشه را در شمشیر نترسید که در روا او فحندی پس حساب  
 همانگیری که لفظ گوشش المعنی گوشه آورده تمسک همین است از عدم  
 اعتنا بود و خواه با مفوظ چون تلبساط و تهره و مانند آن بر آجل  
 انانکه است فیض بماند چون سیر تهره زبزم بچی چشید اند  
 سیر ری دانش مایه حیرت بجز آبی دل زبان بدشت تهره سبب  
 کرد اینخانه ویران بدشت و ازین قبیل است شاه بندر معنی حاکم بده  
 میرعید شرف چو کردیدند فارغبال کسیر ز دست انداز جوره  
 و نوعیت از ترکیب صفای قطع ضمیر از کلمه لائق آن با کلمه دیگر  
 درین ابیات چو در دوستی مخلصم یا عنانم صحبت چو آفتاب

تو لای مردان پاک بوم بر آنچشم خاطر از شام و روم ای نخت  
 خاطر مرا و تافی عثمان را صحبت من و تخمین قطن کل را که علم موعول  
 از لفظ مرا و ترا و مانند آن آوردن پس از وی میم ضمیر با تا از خطاب  
 درین بیت ملاحظه کسی که رویت بسکند کی ایش را سخن میکند  
 ای کسی که رویت را بسکند تو صیفی بک صیفی ز فک و فک و فک  
 اضافی با ضافه و فک آن اول چون غلام خور و جوان خاص خود  
 و تا چون سپرد لفظ بسک ای من کیانی و من و من ای مانند آن  
 پور بها جامی که چه بسک ای در باد شو پوستیش کند جو اجم  
 شیخ نظام بعد من کیانی بر او خستند نجیب الدین با وفا  
 بساز کارک من بند از انضال را با مکن که بودند پامال بسام میر معز  
 شنیده خبر من بی که چون دم سخن محض گرفت از خدی و سخا فای  
 بد آنکه بعضی محققین بر آنند که فک در صفت موصوف حایفیت عامه و بس  
 و من کیانی و من کیانیات مخصوصه از آنکه مقس علیه نمی آوند کرد

و اگر انبیا را مقصود علمیه کرد و مانند زید عاقل و عمر جاهل به کتب صحیح باشد  
 و پسر حرم بزازی تواند که بدل باشد از عالم شاهزاده هرگز و سلطان  
 مراد چه اسم ذکر بزازی می آید و است پس بی رحم صفت بزازی باشد  
 که مقدم بر موصوف شده و همین قسم در محاورات پسر بزازی و پسر  
 قصاب است عمل است پسر زید و پسر عمر و استعمال نیست و ازین <sup>وقت</sup> <sup>مشهور</sup>  
 که قصاب بدل است نه مضاف الیه در صوت صفت گفتن به کتب  
 توصیف قابل باشد پس بهتر نیست که بدل خوانیم تا ارتکاب این تکلیف  
 نیز میان نیاید و درین وقت که جوایگان شیراز خاکی خفا  
 ندیدیم که رحمت بران خاک باد پاگان شیراز مضاف موصوف و خا  
 کها و صفت است میفرمایند این محض تکلف است و تحقیق عطف بیان <sup>صفت</sup>  
 چنانکه پسران و زریز ناقص عقل انتهی بر مسائل پوشیده نیست که قول  
 تحقیق عطف بیان تا حدی مشعر است بر عدم و قوف آنجناب بر <sup>صفت</sup>  
 و معنی عطف بیان چه معنی صفت چنانچه علماء و نحو گفته اند نیست که <sup>صفت</sup>

که دلالت کند بسبب سبب تکریم مع متبوع خود بر حصول معنی در متبوع  
 او باشد غیر مفید بخصوصیت ماده چنانکه زید قائم چنین یزد که قائم است  
 و معنی عطف بیان است که تابعیت که غیر صفت باشد و این صفت متبوع خود  
 چنانچه قسم خوردی از اجفان عمر یا آه دوست زید پس برین  
 لفظ ناقص عقل که دلالت کند بر معنی که پس از آن بر حال است عطف  
 بیان گفتن صحیح باشد و آنچه مودعه اند که پس بر جم بر از میتوانند که بد  
 تا آخر علیا معانی فایده اول از یاد تقرر بر و این گفته اند بخشی که  
 مبدل مندرج باشد بر بدل اجمالا متقاضی باشد بر این وجهی که بیان  
 باشد نفس وقت ذکر کردن مبدل شایق بسوی ذکر بدل منتظر باشد بر  
 پس ظاهر است که در پس بر جم بر از این معنی متحقق نمیشود چرا که از استماع  
 سامع شایق بسوی آن نمیکرد و همچنین در آمد و دیگر چنانچه پس  
 پس آنجا قابل بدل شدن نیز صحیح باشد و غیر آنکه خود نیز در سامع  
 موهبت عطفی نوشته اند که فایده بدل زیادت تقرر بر و این صفت است

صحیح در مثال اول لفظ پمعروف بلفک کسرتو صغنی و در امثله دیگر  
 مضاف بلفک اضافه باشد و آنچه موعده اند که فک در صفت و موصوف  
 جایز نیست عاقله تا حتم محض حکم است و اینکه درین بیت <sup>جنگ</sup> و فک  
 با یکدیگر سازگار بر آوردن در میان ناله زار قابل شده اند با اینکه <sup>ناله</sup>  
 بلفک این نیست مگر عدل از دعوی خوشی و شادمانی چون <sup>باز و دوازده</sup> رده  
 و مانند آن است و چون استاده است بد و زید استاده است و تو  
 از ترکیب استاده عدم تطابق در مخرج و ضمیر این صورت است که <sup>جمع شده</sup> است  
 پس مستند می جمع است و کاسی مفرد اما اگر مستند الیه مفرد باشد پس <sup>جمع</sup>  
 آوردن مستند صحیح باشد مگر آنکه لفظ جنس و معنی کثرت از آن ملحوظ <sup>نشود</sup>  
 خوبان اصفهان جمع شفای پسندت بگذارم این دیار و سوسنی <sup>احکام</sup>  
 خوابه شیراز الا ای بمنشین دل که یارانت برفت از یاد مرار و زبانه  
 آن دم که بی یاد تو بشنیم ابو زید محمد عضایر همه پس از قبل <sup>تفکیر</sup>  
 که ضعیف و بیچارگی و سستی حال صوتی در عیسای چون سکوی عمر و

اما بنا بر تعمیر اسلوب نمیتوان گفت که در فارسی وید کلمه نسبت است  
 چون شیروید و شاموید برین تقدیر از ما نحن فینا باشد شیخ شیر  
 شنیدم که خسرو بشیروید در آن دم که پیشش دیدن نهفت سحر  
 عبارتست از ترکیب دو کلمه معاری اللسان چنانچه ترکیب کلمه عربی با کلمه فارسی  
 مثلا شاکر و شاد و روشاکتر و شعله و روشعله کمر و شعله ناک و جاد  
 و تحصیلدار و قلندر و ستمکار و رستخیز و قمر سنج و رسم پرز و دود  
 و اقبال مند و طالع مند حتی که در بعض کینت با بجا ابونت لفظ پر  
 استعمال کنند حکیم اورک تا به منی که در نظام امور و خورشید را کند پر  
 ای سبات العرش را همچنین پر سنج بجا ابواج در این قطع زوست آن  
 فتح گزنی تعریف ردیف کینت او شد ز ابتدا و سپهر من رسید  
 چشم و چشم مهر بقدر صبر و سخت از دو جزو صیر لفظ صیر چنین بود که خبر و  
 می آرند درین وصفه بفرمان شاه و امروز پانصد دینار از  
 و انعام او بر پیش و کلای شاه مانده بود بعد از آنکه بمعانیت

صد و نیار یاصد و نو و نیار بدست ابفتح رسید باقی طلبی  
 محصل معنی آنکه از منام چشم و چشمه و مهر که زر باشد چه این شمشاد لغت  
 عرب عین گویند از دو جز و لفظ صریح که صاد و و راه و یاء و و راه است  
 دو حرف اول که صاد و یاء است و حساب محل صد شود با صد  
 اول از آن دو جز که صاد و و راه است و حساب محل صد و و راه است  
 بمن رسید قلب در آوردن شیر بجای فی یا زیاده کل چون  
 و استار باد با لکن نام شیر کم و بلغور و برغول با ضم نشی که از جو  
 و کندم کوفه پزند و دریش دریش که او در ویز و در ویز که ای  
 و سر کرد و کبر بفتح اول و کسر و می معنی قطعا و بهرمان بهرمان با فتح  
 و کردن بند و پلارک و پراک با فتح پولا و جو سردار و شمشیر  
 و نیز جو شمشیر پلاک بهر دو لام میدل آن و شبانگاه و شبان  
 بایداد و بوشاسپ و بوشاسپ و بوشاسپ و بوشاسپ و بوشاسپ  
 ترجمه و زردشت و زردشت و زردشت و زردشت و زردشت

برایم بچی که دعوی سغیریه کرد و دین اش پرستی را رواج کرد  
 و پوشمند و مشومند و پوشبار و شیار و کستن و سگستن و سگیدن  
 و سگیدن چشم چشم چشمه چشمه و انحرش اشخ را باله قیمت رو  
 و میان نیام و دست فال و دست لاف و ای اول بنده که در عرف  
 بونی کونید و لهاشم و لهاشم بلام رشت و مکرو و موی میو اسپناج  
 تره م و فیک و فیک استج فاکو لاسم نیرد و خه و چرگاه و پوره و  
 و انکلند و بالفج بازجه که انس و رنج و چوب نندان زرد و شکرت  
 در ان کنند و جیبانند تا اوزد بد و طفلان شغول شوند و مرغن و مرغن  
 و عنین و زای جتین و فرخ اما بروی انجهان داری که گشت اندر  
 مرغن از رستم تخش مرغن شمس سید ظفر از رتیل دبا باشد  
 بان طفلکان انکلند و ملا فونی و تعریف نقاشی فرهاد  
 نقش صد اردر نمود مقام چارگاه خسته نمود استاد  
 فلکیش مشه بر شران قفس کرد کندش و قف بروران کجا

مولوی معنوی اسپاخ خوشم دان با ترش پزد سیرین با مرد  
 شدم کیسان تا تو به بوستم پور بهای جامی دو دست تو ش  
 دو گوش تو کرد چشم تو بنور پر سبزه انور خطی بخت نیگولی  
 ازین سبزه شعریه نهنگ عا شعی ازین بلا شم شیخ شیراز فرما  
 ذوالفقار علی در نیام وز زبان کلام حکیم فردوسی بشیوار از تخم کبوتر  
 که از درد دشمن نگر در کان زخمی گشته درین کار ترا داد ای شهنشاه  
 اگر باشم و گر زرد مشت نهالین خاک است با لیلین ز رشت  
 یکی پاره قصه رشت بنظم دری و بنخط درشت شدم در زمان  
 تا بر خواب کوی خردمند بمسایه و سنگ جو جهانده پیرا  
 بدو باز گفتم من ای بسپاس نه در بیدار گفتم نه پوش نه کوم  
 به پیش تحت کتاسپ ناصر مردمی ز رو بگر از ازاده مج  
 مردم از ازان گز و ازاده در از انبیت حکیم سوری ای مخلق  
 بخلق سر و شس مهنر جو دوز و دوشش گوش تو انگر دی و

توان ماند در جهان یوس و ازین قسمل است کنار و کران با  
 طرف و جانب و مکانه و کفانه بجه تمام که از شکم سفید و و  
 و دشمنکه بفتح و او و شین معجمه و سکون کاف فارسی و فتح نون  
 تناسل و شلم و شمل بالفتح شین معجمه و لام با افترا حرین و شلعم  
 و شملنجیت معروف که بدان اچار و نامخورش کنند  
 پسیدن و محب و پسیدن و محس و محس و محس  
 ان این بین سعی در تنقیص از خویش کرد سر که کرد اهل  
 در تکمیل نفس با رهای نفس نافرمان ترا کفتم که حرص و بنا  
 و کلیم یک بر تین بکاف تازی که از جهت اشتباه بکلیم لغت  
 بکاف فارسی خوانده اند پس قلب کلمی باشد که لغت مندر  
 ابدال بدل کردن جسیه بحر فی در کلمه و این اکثر از جهت قرب  
 بود اکنون باید دست که عدد حروف نهجی که عبارت است از  
 مفروضه دست و نه دست در کلام عرب و لا از ما نحن فیه دست

مرکب است از لام و الف و مراد از الف حقیقی استیم ساکن است که  
 قبول حرکت نکند و اگر قبول حرکت و جزم کند از آنمزه گویند چون الله  
 و یا مرود و مخارج اینها علما اختلف است بعضی گفته اند که هر حرفی از  
 محسوس بیرون می آید و بعضی برینند که مخارج حروف است حقیقی و  
 و لب و اکثرشان زده محسوس قرار داده اند از هر مخارجی که حرف یا و بیاید  
 از دو بیرون می آید اما حلق رسیده مخارج است اقصی اوسط و اول و حروف  
 مفت و در عدد اقصی خلاص است از علماء سیر و دو یکی نموده دیگر با  
 و الف را از سوای من گرفته اند و بس زده اند سه آن و مذکور  
 و از وسط حلق و حرف بیرون می آید عین خارج مطمئن از اول حلق نبرد  
 حروف بیرون می آید عین خارج مطمئن و من و مخارج است حروف  
 از اقصی زبان اقصی کام قاف و اقصی زبان کام بالا کاف و از زبان  
 و کام حمیم و شین معجمه و تخانی و از کنار زبان و کج دهان و حروف خستین  
 و کام بالا لام و از سر زبان و زده اند آنها بالا نزد یک کام بالا نون و از سر زبان

اندرون دندانهای بالا را جمله وارثه زبان و نخ دندانها بلاطاب و  
 مهلتین فوقانی و ارتیکه زبان کناره دندانهای پیشین و آل مجتبی  
 و شسته وارثه زبان دندانهای پیشین دوین مهلتین زرا و جمیع  
 دو محسوس است و حروف چهار از اندرون لب بائین از طرف دندانها  
 و از میان سرد لب او و موحد و میم نیست در رساله قراءت بقول القدر  
 و چون میان با فارسی تازی و همچنین میان سرد و میم و سرد و زار و  
 کاف تغایر چندان نیست پس سر که ام از جن و ف چهار کانه فارسی و حکم  
 حروف چهار کانه تازی باشد و نیز باید دانست که چنانچه در کلام عرب  
 می آید مثلا و او قسم در و الله لضر سبک بل است از بار با الله لضر  
 مثل تار تا الله لضر سبک از و او چنانچه خبر محقق و تحریر رقی بواجب است  
 بادی لثادی باب اول در بحث حروف جازیه ان بصریح نمود و چون  
 نیز بدل البدل می آید مثلا انبار بفتح همزه و منباز بها و سکون فون و منباز  
 بها و سکون هم شریک و هم این من فون که همت تو سیران و نای

که در امور جهان با فلک بود همباز ز بایه بوحده و وایه بواو و ما میم  
 ناگزیر و سرور و ارکان و ارنج و وارنج بواو مرفق منصور شیرازی  
 که بعد تو ظلم باز و چنگ باد و دستش بریده از ارکان و پرخ  
 و کین و کینغ بسیار فارسی کاف نازی میای معروف و خا اجمه و پین  
 عین بجمه چرخ چشم ابو یوسف هر که شکست نیت اگر کینغ چشم باشد سر  
 بی چو سنج بود چشم سنج باشد کینغ و ارتنگ و ارچنگ و ارشنگ و ارشد  
 اول بفقوفانی و دویم بحکم فایر و سیوم بزاد فایر و چهارم بسین مصلح و ن  
 فرسنگ نام نقاشی و نام مرقع مانی و بجاز بر بطلن کخانه اطلاق میکنند  
 استاد خیر ستمیاف از پرنیان وی خوش نگار است کوی  
 مانی و ایچ و سچ و پیش اول همزه و سرد و پسین بها و ما و مجهول و سوم فایر  
 و سیوم شین بجمه معدوم و لایه سرکه آمد سرکه آمد بجمه و در این جهان  
 محنت سرایش نیت احمد جامی ترا سپید دهد آخرت باش و ن

بیش نیست حکیم سنائی خلق جز مکر و بندید سینه مرا از نمودم  
 ایچ نیند و بیزد و بیزه و سیر و بوحده و یاد مجهول و دال مهله درودم  
 و در سیوم تخانی صمعی م بارزد و معرب آن و نیلو پر و نیلو فر و نیلو  
 و نیلو فل بنون و نیلو حکیم قطران تی دارم چوماه نو بر ریخ و کرداند  
 دلی دارم چون نیلو پر میان آب سرد اندر بر کنار جوی بر سینه کبود  
 جای جا چون ز شامد بر پرند سینه عدانیدر ابوشکور اسان  
 آب نیلو فل شد مرا از عمیر و مشابیل و ارز و ارج و دوح  
 بفتح همزه و سیوم بو او و چهارم بفا و سدر اول ز امجد و سر سینه  
 بحیم تازی قیمت بها و قدر و نترت این مجازت برین قیاس اینست  
 و انج و ارغز و ارغک بفتح همزه و سر عنین معجمه و آخر حیم تازی در  
 ز امجد و در سیوم کافی تازی بیاره است که چون درخت بیخ  
 خشک کرداند و لجن و لثون و لشن بفتح لام و حیم تازی درودم  
 ز امجد و در سیوم شین معجمه و لثون زین کلنک و کل تیره و پود و سینه

وجوی و تشک و پشم بفتح موحده و بسکون شین مجمه ششم ریزه که سحرگاه  
 بر سبزه و درختان نشیند و سفید نماید و الا دی چون موز و سنبل و کوبن  
 منج در داکه برشت بران موز و سنبل و پشم و ترونده و تر فنده و تر کنده  
 در اول او و در دوم فاد و در سیوم کاف تازی مکر و تزویر و باران است  
 و کجک کزک و کزبه بفتحین و حم تازی و بر و پسین از فارسی انگلی که در آن  
 میرانند و این مثل تازیانه بود سپا و دام بود و خام بفا و پام سا فای  
 لون و رنگ و بر اش موحده و غراس یعنی مجمه بوزن و معنی خراس است  
 و ریاس ریواس ریواج براده مملکه رستی میخوش که مردم آنرا میخوردند  
 و کشکول و کجکول کجاف تازی و خجکول بخامجه و وا و مجهول کاسه که در آن  
 کدائی نر آورده اند و این مجاز است و سرگوش و سرغوش و سرغوش  
 پوش زمان آن کس بود مانند همیان در تازی است که در یک سینه  
 کلاهی باشد و آن کلاه بر سر نهند و کیو میمان آن اندازند و بر سر  
 مسلیله بود و از آن زبر نعل است که از بند بر سر کتف است

و در آن تکلفات کنند و ز زبان ز زمان زرفان بفتح راه مجله  
 سکون او با تازی در دوم میم و در سیوم فالف کشید و لو  
 پیرفوت و ژند باف و ژند و اف و ژند لاف بفتح راه مجله و با  
 در دویم و او و در سیوم لام بالف کشید و فافزار در استان  
 خاثرغان و قارغان و قازقان بخا و قاف بالف کشید و زار و عین  
 و سیوم قاف بالف کشید و نون یک در آن طعام نیند و این کشت  
 و فارسیان غنجد بهر دو عین و بنیما از معجمات و سکون نو و اول  
 استعمال نمایند و سباروک و سپاروک و سماروک بفتح سین مهمله و با  
 و فارسی میم بالف کشید و راه مهمله و او معروف و کاف فارسی که  
 و ز ماروغ و سماروغ و سماروخ براه مجله و سین مهمله و هم بالف  
 و راه مهمله و او معروف و عین مجله و در سیوم خا مجله کیایی  
 که در برشکال در جاهای نمناک بر وید و آنرا خایه دس و آنرا  
 کلاه دیوان و عوام حیرتا گویند و معنی خاک شور نر آید استاده

کجا من چشم دارم بر سخایت کل و لاله سروید از شمار و رخ  
 و شارک بشین معجمه و سارک و سازخ نام پرند سیاه رنگ که خا<sup>لباس</sup>  
 سیاه دارد و خوش او از بود و کلغونه و بلغونه و ولغونه  
 یکاف فارسی با سارک و میم و واو و عین معجمه بوزن و معنی کلغونه و میم  
 و میم و شریر یضم خا و معجمه با سوز و حیم تازی و زار فارسی با سوز و  
 و راه ممله خوب پسته و اسپرس اسپر و اسپر و اسپر  
 بخره و با فارسی با مجهول و سکون دو سینه مملجه در اول زار تازی  
 در آخر دویم و با افای در سیوم و فا در چهارم جا و دانیدن ا<sup>س</sup>  
 جوهر لفظ دلالت دارد که بفتح باشد و خزینه و هنرینه و کرسینه  
 معجمه و با سوز و کاف فارسی و کسر از معجمه و تحتانی م و نون مضمون<sup>کنند</sup>  
 و بعضی شرح مجازت و امین و آذین و آذین با کس و سهره و در<sup>دوم</sup>  
 ذال معجمه و در سیوم و ال ممله و تحتانی معروف و قبّه و طانی حید<sup>که</sup>  
 آرایش شهر باشد و معنی مطلق زینت و آرایش مجازت و ز<sup>ن</sup>

قاعده و قانون و اویشن و اویشنم و اویشر بلد و او و با محمول  
 و شین مجمه که از ایتا سغتر خوانند و صغتر تصادیه رسم خط سبت تا  
 نشود لشعیر معنی جو و سرخه و خذره و خذره و خذره بالضم و کون  
 راه ممله و خا و مجمه و فتح جیم فارسی در دویم دال در سیوم راه ممله  
 چهارم زاء مجمه نوعی از حصبه چروچک چل لضم جیم فایر و آخر راه ممله  
 دوم کاف تازی در سیوم لام تره کلابه کلافه و کلابه فتح کاف تازی  
 و با تازی در دویم فاو در سیوم و او ریمان خام که بر کلوک چند و کاف  
 و کار غر و کاشع مجیم فایر و در دویم براد فایر و در سیوم شین مجمه  
 شعی معروف ظاهر درخت کاج یعنی صنوبر در این بسیار بوده باجه بر  
 مکان ماوت زغال زکال و شکال و کال لضم زاء مجمه و عن و در دویم  
 کاف فارسی و سیوم شین مجمه چهارم او او کاف فایر و آخر لام تازی  
 و بوج و بوس و بوش و بوش بفتح موحد و جیم در اول در سیوم بقا  
 بجای او و در چهارم بهاء نوز و شین مجمه که در و طاق و طرب و کون

و کول و کوف و لوف بوحده کاف تازی و و و معروف و انحرول  
 حیم و در دویم لام و سیوم و چهارم فاجا نویر شوم که تازی بوم  
 و کتب و کتب و کتب و کتب بفتح کاف تازی و نون و نون و نون و نون  
 دویم فا و در سیوم و او و در چهارم کاف کیایی معروف که از و ر سبانی  
 مانند و اروع بفتح با دیکه از کلو براید و اروع و اروق با کوف قاف و و  
 بو او و ز روع بر اوجه نیند آورده اند و برغت پرتازی در غمت بو  
 و کرغت بکاف تازی بفتح اول و عنین معجمه کیایی معروف و در و  
 که مردم خراسان بخت بلام سجا را خوانند و فلا سکت و فلا سکت  
 و کلا سکت کاف تازی فلاحن و دغ و رخ و کج و کج و بضم دال و در دویم  
 مکتبین در سیوم کاف تازی و در چهارم لام و آخر خا معجمه کیایی است که از  
 پوریا با فذ و انکوان و انکبان و انکیان و انکدان بفتح نونه و سکون  
 و کاف فارسی و او و در دویم موحده و سیوم سجا و چهارم دال  
 درخت حلیت و انجدان معربان و انکندن و انکندن با فارسی و دال



بالمد و امثال آن حکیم روحانی کشته از فیض تابش خورشید کوه و در  
 بوم و برآید حکیم نور در جهان چندانکه خواهی بشما نیستی محنت و  
 از پرست در فلک چندانکه جوئی بقیاس نصرت اسوی و است  
 مولوی جاتا ما هر دم از من رخ در حجب دارد نی دیده خواب دارد  
 نی دل سنجید دارد شیخ شیراز بقدرت کلمه اربابا و شب  
 خداوند دیوان رورسب نه مر جا که بسینه خط و لفریب توانی  
 طمع کردش در کتب حذف و آن انداختن حیر بود زیاده از  
 سرجا در یک کلمه چون استن و حش زخ و سطا طالس و نوز با و جوبل  
 و کوز بفتحین و نون بو و معرف و نر نون پر بار فار و چون حر و نون  
 و فرودین فرودین مخفف استین و شم خم و اسطا طالس و بنوز  
 و کوزن و نریمان پر نون چون و سپر و فرودین نام ماه اول  
 عبد الواسع تا باد بر آن سر بود در مد آذر تا برک زران بود  
 در نرین بدخواه ترا با و نسن بر نسق آن بدگویی با در خان

بر صفت این عصمت بجای خور و باید باد که کرمک بوی گل کزین  
 چون چین خالی شد از کلهای ماه خوردین میریزد همیشه تا که همان  
 بر کس جوان تازه بهنگام خوردین دارد سیف بدعی در تعریف  
 سر که که چون ارا به شوم در ریش روان غلطان شخم بر او نه چون کیم و نه  
 ارزنی توان بادشاهی که گزند بود زمین بس ادی ترا سامین  
 استاده مردمان راه دشوار است نون اندران دست از  
 استخوان حکیم سوزی چندین غم تو خوردم و ناز تو شنیدم ار عشق  
 من ناز خود آگاه نه نوز حکیم شناس شده در راه حکمت و تدبیر  
 بر تر از یونس سطا طلیس پورهای جا بیدار شور شناس  
 که یافتت ازش زخ حوادث قطب جهان شفا شفا کی کلمه از بد  
 نه اینقدر افتد که دست از استن برین بون آورد و حذف  
 با و بر و از و در و زار شاعیر که کوی کشته اهل معنی جرسک  
 لیکن سحاب دست تو فرماد آن رسید مفید معنی نفس معنی بود

بکدم از اعوش با در فم و کرمه چون چل و کنا را فتاده ام صایب  
 از سر گذشته اند کرمین این زمان کون شسته که ز دستار مگذرد  
 تومی آئی و مردم مضطرب دل میبنداز جا چو دام افتاده هر کس بسپرد  
 غمزه صفا بخش  
 و در کلمات عربی چون شفاق و خرمخف شقایق و خزیره ستاد رود  
 شقایق غالیه کون است و نیست غالیه سگوفه غالیه بیت و نیست غالیه کون  
 حکیم ای بیزار کانی رسیدم ز خبر کی کار روان دیدم از خبر  
 و غش معنی بهیوش و شبه ز ن کلمه یعنی سگ مخف غشی و شبن  
 بدرجا بهانه است غوب قباب شرم صرح با تو بگویم که نیست  
 چو آسمان نسوی قصر شاه کرد ز رعش ز سر آسمان دکله شمع اثر  
 حب دنیا خواه را از بس شوش میکند تا ز رعش بدش میدی غش  
 و عجب به و مواسا و مدارا و محاکا و مفاجا و محابا و مکافا مخف اعجوبه  
 و مدارات و محاکات و مفاجات و محابات و مکافات لیکن علی  
 الاطلاق درست است که مافات ملاقات نمیتوان گفت محسن تا فاسد  
 است

از که توان این عجب کیفیت بی پرده گشت راز نهان از روی  
 حیاتی کیلانی که شخصی گرم عهد پذیرد ز پرش باز دارد از محاک  
 ترا بخشیدن از بخش فروست مگر بر بخورد رسم مکانا گرم را عفو  
 افزون از گناه است مواساکن مواساکن خواجہ شیراز است  
 دو کتی تفسیرین و حرفت باد و ستان تطف با دشمنان را  
 و دی مخفف دیحج یا دجوجی یعنی شب تاریک یا مخفف دیحج که معنی تاریک  
 و تاریکی سرد و آمده بموگوید حرینی بد مر ساقی که مر شب زلف  
 نمودی صبح و دی صلاب بضم صاء مهمله و تشدید لام مخفف مضطرب  
 و بلهانه بویس و نالقی و میرغف بلهانه بویس و نالقی و میرغف دوسمی  
 نبح و صلاب برداشتمد برانکار کیفیت بگذشتند سید محمد عیسی  
 بلهانه بافات غمت ساخته بودیم این عقل فضول آمد تحقیق سبب بر  
 صایب شاهد نالقی بود بر حال ترک قال و قیل و در کتب ما حدیث  
 خود شایع است چون بخیلان بوضرو بواستی و بوجمل و بولب و بولب

که در اصل ام غیلان و ابونصر و ابواسحق و ابو جیل و ابولیب و ابوشیراز  
 و ابواسحق اطعمه خودش و کتبت خود تصرف کرده بسجی نیز آورده این  
 از راه شوخی است تمسب میسجک باشد بکوسجی و صف خوشه که در  
 که نظر هم توافقان فلک شریار و کای حسیر در تمام کلمه بوجه  
 چنانچه درین مصراع ملک الشعر ابوطالب کلیم که ماده تاریخ است توفیق  
 طاب آمد و ملاحظه سرعنی در تاریخ فوت او گفته حیف کردیو این  
 طابا آن میل باغ نعیم و سرگاه دو کلمه را با هم ترکیب مند و آخر کلمه  
 و اول کلمه آخر با نام کلمه اول جزو اول کلمه دویم از یک جنس ماقرب المخرج  
 یکی را حذف کنند که اجتماع متمایزین است فرست چون بهم از نیم  
 بادام مغز و دال از سپید یو و دال از زرد تر و بدتر مولوی  
 دامن او کیز و تبریکان تازی از افت آخر زمان خواجه شیراز  
 همه کس روزی میطلبندین ایام مشکل این است که هر روز تبری  
 حکیم فردوسی سپید یو از تو پلاک آمدست مراد از تو خال

شرف شفوه چون بسکل خنده بکشاید کله انجیات در میان پسته  
 دو باد ایغریں صاحب نام حق در وضو کن بنمین استجا پس  
 دست در یونین را پس ان نمینی که میثا پای شوید چنانکه مسید  
 اشباع در آوردن یکی از حروف بود در میان کلمه مناسبت  
 ماقبل و ماده ایخروف لفظ و ای است چون بم و بام او از بند مقابل  
 ونه و نوه و دده و داه سرد و عد و معرف و سخن و سخن و کلین و کولین  
 فارسی لشگاه حمام و چاکب و چاکب و چاکب و چاکب و کاکب و کاکب  
 مرغان عمو ما و شبانه کبوتران خصوصاً کبوترات و کوجرات کف  
 نام ولایتی از بند و ستان نشان نشان و پیران پیران و پیران  
 و شیرد هم مولانا مظهر و تعریف است بیاست اینجا که بیست  
 نشان پای موربشها تاربت استاد روید بودنی بودنی  
 کنون رطل پرکن موی بیش سخن خزانده آسمان شان جانها  
 صفت مانده دران روی داه خواجوی کرمانه بسوزانده زارم

نوانی زیر و بامی بر نیاید قسم دوم در تصرف معنوی فقط چون حال  
 که آتو برهت معنی آتو میرزا طاهر و حید زمان رشتم نگاه تو ام چو  
 شاخ غزال چنان شتافته بر یکدیگر که باز شود و حیف که معنی جور و  
 کردن است معنی جور و قسم و درین و افسوس معنی بهام ایضا شایسته  
 حیفا من از روزگار رفت کر زندگی بود ششم از روزگار حیف تا ششم  
 بجز آب و آب داده ام آبی نخورد دادم که نخوردم سزا حیف خواسته  
 کر همه خلق جهان بمن توحیف بزرگ بشد از همه انصاف قسم داورا  
 خیر بفتح سیکو و سیکوی بسیار معنی سح در مقام نفی آرزو محسن تاسیر  
 چو گویش که بگیرم دل از تو گوید خیر خدایش خیر دهد آنکه خیر سیکو  
 لقا با لکسر دیدن رسیدن معنی دیدار و چهره کمال استعمل چو سبای  
 نشین کرد و آفتاب رشتم چو بگرفت که تو بردار و از لقا پرد  
 نفس بالفتح ذات و جان تن و خون معنی آله تامل شهیدی  
 سرس که تن برید میگردانند و درست اگر ز قید جان جانان شد

از خواجہ سید انوان گنبر بود کز نفس بید محرم سلطان حکیم شفا  
 لغوط و ایمن دسل نفی است چنانکه علت مابونست حکامعا  
 بل کلمه است که در ترقی یاد اعراض اضراب از چری استعمال  
 در فارسی کاف و آخران یاد کنند و در محل تسکین غیر استعمال  
 فایض لاهی در سرو و کل یا من آن فرزندیم سنگامه مرغان جن  
 تو باشی ماجری سرگذشت معنی نصیبه واقعه و سنگامه و گفت کوی  
 کیسانی با عفو خود بگو که باید برون ز لطف تاوارسیم ما و حیا ز با  
 طهوری انتظار برق صد چند نم را سوخته است باجر عشق و  
 حن شده تا آخرت حلال معنی مسکوحه طالب آملی نثار کن همه  
 در راه اجباب بحر خلال خود از دوستان دریغ مدار محرمات  
 معنی جامه راه راه میرنجات محرمات کن بر من این محرم را برنگ  
 بر صفای ه پوش یتیم پدر مرده و معنی مادر مرده و عمار و  
 و غلام و خدمتکار محمی شیرازی در صفت قصاب صیت

جاگیر شد عاقبت از خوردن چمن شیر شد ادم کاشی دونه  
 سحر تم تبریزی من آمد بر راه بخونریزی من عیان لباس عایت  
 کرد مرا این بود نتیجه سحر خیز من و اله بروی چو در غلام بنا کو  
 چو سیم تو ام بکوشد ایرما کوش چون مینم تو ام بلا آرزودن <sup>حسبت</sup>  
 دیدن یعنی کار فوق مقدور و بسیار فباض که حلقه <sup>بزرگ</sup>  
 جهان بود آخر چه بلا زاهد و ستور بر آمد نه همچون دشت این <sup>بزرگ</sup>  
 تکلف بر طرف باقر با کرد و سیما که معنی نشانهای که از کثرت  
 سجود در پیشانی پدید آید معنی پیشانی ولی دشت بیاضی بهر دو <sup>معنی</sup>  
 در بین سیما فریم از وجوه حضرت کس کینه بنده را خور <sup>سیما</sup>  
 دیده ام حیاتی کیلانی رنگ کل و باغ و بوستانش کلکونه <sup>صن</sup>  
 است و سیما صورت پیکر نقش نمونه و معنی چهره استعمال <sup>کنند</sup>  
 ملاحظه نمودم چو در شید تابان رسم بر صوت ز روش <sup>از</sup>  
 تیرا سما چو نجان رفته جرعه که معنی یک آشام است معنی شیشه <sup>سنگ</sup>

ز رفت از خط بغداد پیشتر منصوص فقیه بود که این جرعه را تمام کشید  
 صحبت که معنی یاری دشمن است معنی سنگاه قدسی بر سر پیمان  
 سرگز این صحبت نبود بود غم بهم پیش ازین اما باین لذت نبود مگر  
 متبذل فرومایه خان خالص در حیرتم که با همه بیاصلی چرا در چشم  
 خلق مکرر نمی شود رضا معنی راضی بهشت نسبت به خود نقد میکند  
 اگر حکم قضا آوری ضاکر دامن معنی اینی میرنجات از گوشان  
 حوادث میباش امن خود را چو موم بر سر میان برسد تسلی معنی  
 علی نقی کمره دلم بوصل تسلی نبود از آنکه دلم کل وصال ترا بوی احد  
 بود خمار معنی مخمور میرنجات ساقی سطرطل کرانی که خامیم یعنی  
 بخاک ره معشوق قسمها و فنا و هلاک منت شدن معنی منت میرنجات  
 کاسی لطف و که ز تعافل که از عتاب تا چند میسکنه تو نجات بلا  
 نظر ز وضع جهان استنجات فنا بسیر عالم دل کشته رهنمون مارا  
 جز معنی خبر دارم معنی فشن که آن نیز در نفس امر مرقوم است میرنجات

خط خواندست برایش رقم معزونی پیش کسش شفاعت نزدیک نمود  
 ایدل زلفیض کردش خبر سو شاید که بوی گل شوی چون صبا <sup>نفس</sup>  
 خبر شد از آن قصه والی مصر که آمد خلل در حوالی مصر فراغت معنی فراغ  
 سلیم بریز خون سلیم و بروغت باش که کس همچو تویی این کمان ندارد <sup>سبح</sup>  
 کتابت معنی مکتوب سنج کاشی بی لخت جگر از مژه بر کشت سر شکم  
 شرمند هزار فاصدم کرده کتابت تعطیل <sup>مفعول</sup> عمل و تلف سر که نام معنی  
 شفیع اثر چو خط یار دهد در عشق تعطیل است مگر کند سبهای <sup>مفعول</sup>  
 ظهور مروت عمل کردید است در دیوان ناز او عجب کراشید <sup>مفعول</sup>  
 از صد بیو فایده طعنا در دو خط از زلف تو مارچه توقع <sup>یکت آورد</sup>  
 ذکر عمر تلف را مذکور معنی ذکر سعید شرف به پرواز حیرت <sup>یکت</sup>  
 بهر جا که مذکور رفتار است ایام معنی روزگار کمال اسمعیل در نعت  
 عیسی بمقدم تو ز ایام مرده داد از زمین این سخن شناس جان <sup>د</sup>  
 سیر دیدن و معنی دیدن نعمت خان عالی بیاض کردنت از <sup>سرحا</sup>

نقطه میخواید بدستم ساعتی بسیار وسیله نتخام کن اصلاح نمیکرد  
 مقابل فساد و معنی سردن موی ریش و خط فیاضی لاهی حاجی است  
 باصلاح خط خوب ترا که خط ساخته پیش که معیوس است جرم گناه  
 جرمانه و نادان حیاتی کیدانی بله خوشی خوشی موعی پذیر  
 که کرد های اجریم فی نادان میت حیوانی معنی سرچه از حیوانات  
 از ماکولات چون لحم و شیر سبز اصایب ترک حیوانی بحیوانات  
 بخشیدن خوشی محروم میدار از این احسان ارسال و ستاد  
 معنی تحفه و سوغات ارسال نیازم کنی از تور در کرد من خوب ستاد  
 او خوب فرستاد سیر بالکسر طریقه و عادت معنی عرض و نوس  
 سعیل یا آتش اهل هوس ساده و بی دشمن است از بری سیر  
 خط و عالی خوش است ظهور پیداشدن معنی نمانا تراجه بر که اند  
 وصال کنی ادب خوش است ظهوری چنین ظهور کن جراحت با  
 معنی زخم کنه و ناسور شده وحشی از نظرافت دویرم مدتها شد

زخم شمشیر جنای او جرحت باشد است قصاب بالکسر و صراح کشنده  
 بعضی کشتن در کسر لغت بمعنی آنچه داده باشند باز بستن بر آورده  
 و ازین شعر محمد قلی سلیم معنی مطلق تعزیر مجرم یک کلمی آتش فرا هم سوخت  
 قصاب عاشق و تقصیر اما شاکن و عذار بالکسر خطایش است که از سر و دست  
 رخسار برمی آید معنی رخسار و آثار بختین که نشان است معنی بنیاد حسن بنا  
 که بر عیار دست ثبات بنامند شاید که ناقیانش آثار شکند و قطع  
 که پاره پاره کردن است معنی تکلف کردن خویش را بسیار استنجا حسی  
 و اصول که جمع اصل است معنی حرکات مؤذن خوش آیند و اخراج که مطلق  
 بر آوردن است معنی بر آوردن کنایه کاری از شهب که یاد می فرستاد  
 بشهری یاد دیگر و گاه معنی شخص واجب الاخراج محمد قلی سلیم تاب یک دفعه  
 از زراکت کوش کل زین چن چیده طبل از بر زمین اخراج شد ز کار رای  
 موافق مخور فریب جهان چنان اصول که زدن دم جماع آرد موزون  
 طبع ما بود زینت ما قطع برای طبع ناموزون ادرار که پخته

خشیدن است بمعنی مابه‌الادوار و ارتجاع که ماده و فعل معنی برداشتن  
 بمعنی زردی که از برداشتن غله بمرسد و صد او را بیکه بکنند و چاه و ما  
 باز دهد و صریح او را تسلیم و آواز تحفه در معنی مطلق او را و تعینات  
 تکلیفات که جمع تعین است بمعنی مردم متعینه محسن تاثیر باج سجایه  
 زیجا پور کیر دآن دهن چون هفتاد تن تعینات خسار است  
 و غضبان که خشکین است بمعنی منجذیق و سبا که کز و عبار است بمعنی صنایع  
 باطل و علاف که گاه فروشت بمعنی کسی که گاه و بیزم و زکال فرو  
 و بقال که تره فروش است بمعنی کسی که میو مثل به و انار و گردکان  
 سکو و پنیر فروش و درین دوستان غله فروش صاحب  
 گوید صحیح بد معنی بدال بهال مملکه بجاقاف و خلک که آسمان است بمعنی واژه  
 او بختن طفلان ابر حویلی که در وسط آن بشمه باشد و اکثر اطفال باز  
 گوش ابدان کف پای زنند و بسیار که طرف چپ است بمعنی شوم  
 نامبارک و شریف که بزرگوار کردانیدن است بمعنی خلعت حکیم

طیان سرامی دین قلم شان غضبان جصار کفند دم شان بنبر  
 رضی ارتیمانی حیف که اوقات مآتام میباشد عمر کرانما یصرف  
 چراشد مرزا طاسرو حید دلم را چون علاف از غم نشد و رک بن  
 چون بر سه خورد بر خسار آن شوخ داغ ز کمال چو لاله است سینه  
 رکن آل ز غم زرد تا کرد رکن مرا بود برک کاش مرا که با  
 بخوبان خدا کرده ام جان خویش درین آسپناخته ام مان خویش  
 دل احشیم و ابرو میزان او کشد آهست بصدار ز بناراج  
 ز بس کرده شور بود حسرت من از اش جسم مور چکویم ز بقال صاحب  
 ازان خطب و ازان کمال اسیران با طرافش از شکر و  
 ند پوش از کرد کلفت چومه ازان بمر و تل بر کله چو انکوش  
 آبله ز مرگان شوخش دل مر و پر ز سواخ غزال خون چون بنبر طغرا  
 به بقال میزان دین خورست که از من و سولوی کانش پرست  
 و ازین بت سولوی معنوی یعنی عطار استفاد میشود بود بقالی و او

خوشنوا و سبز و کویا طوطی نورالدین ظهوری که چه نادیده است  
 بزلف است انگشتان سیم بر او فلک است محمد قلی مجذوب عجز  
 که از زبان ب مالدار میجو که است بسیار ظهوری خلعت خوار  
 نیز میبیدی اغیر من کردی تشریف هم بی اعتبار خوشی و لویست  
 از تصرف معنوی استعمال صیغه بی سلیطه معنی جمع معنی مفرد چون ابدال جمع  
 بدیل گروهی از صلیحا که حق تعالی زمین را جوید ایشان قائم دارد و ان  
 نفراند و چون یکی از ایشان برود دیگری ای او کبر و ایام جمع بوم  
 و انبا مالفتح جمع این مالک و او شس قلب او اش جمع بوش مالفتح مردم  
 ایخته و مشایخ جمع شیخ مالفتح و امر جمع امیر و عثمان مالک جمع غلام با  
 معنی جوان بریش و اثار جمع اثر معنی بنا و عوض یوار و حور بالضم جمع حور  
 مالفتح زن سپیدست و ملائک جمع ملک لفتح من شده و تصانیف  
 جمع مصنف جای صنف بستن و صم و کلم جمع اصم و اکلم و ارکان جمع رکن  
 بالضم و عس جمع عس نشد شخه و نیران مالک جمع رعی تشریف

جمع لقب فحشین و عجایب جمع عجب و اضلال بالکسر جمع لصل بالفتح سکا  
 و طلائع جمع طلوعه فوج هر اول که عین از باها بدل نموده طلایه اعمال  
 و اعمال بالجمع اهل فحشین معنی مریه و احوال جمع حال و صور بضم  
 و فتح و دویم جمع صوت و حقایق جمع حقیقت و وقایع جمع واقعه مدخل  
 جمع مدخل و منازل جمع منزل و اسنان جمع امته بالضم که معنی گروه و خدمت  
 و حشمت طالبانی پسر منم معجزات سخن آسمانی و خاقانی از آسمان  
 محسن تا شرای کرده حال و عیان از صوت احوالها آینه دار است  
 تغییرها در حالها عجب مای محبوبی سز آمد داخلندی خوبی را در آمد  
 چو ارشان نزولت آگهی نیست و قایعهای تیران چه دیا  
 مودوی محسنو منور از کاف گفت آگهی نیست حقایقهای اما را  
 چه دیا حکیم خاقانی ای ملک نیز این که با وی از تو کارش  
 سر خد صایب میرم سامان نویسم زلفش بدستم میدهد سرش  
 حکیم از مخالف تو اگر سردگان دارد چو خارش است سر از کشد

ای چنانچه خارشست سر خود در خود میکتد همچین پیکان سر خود در سر  
 بت سرکاشی رقیب تو که یارب کور و کرباد عجایب سیر زرد  
 ناصر و تفصیل نام و کنیت و القاب بکبر با طبع ناتوان تمامی نمودن  
 سیر لاجبی رنما نیست کور دیده است کرد منزه ای جان کرده است  
 شیخ شیراز اگر نیکم روی ناعیس نیار و شب خفتن از دزد تو  
 سیر نجات سر که قرمان تو غمان نشود آدم نیست صدق میوم ای  
 در عالم نیست حکیم الملک شهر از حضرت منضوب کرم خون شده با  
 در خاطر اگر داشته باشم امرم ای امر اشوم ابو طالب کلیم سیر امین  
 آنها که اهل خلوت اند خلوتی کا بنا جنسی کنی آنجا کثرت است خواجه  
 حسب حالی نوشتی شد ایامی محرمی کو که فرستم بتو بیامی چه  
 محمد قلی سلیم جگویم کوه ابدالی تو مندی سزاران کجاست این  
 حسینائی کر بر غبار دست ثبات بناهند شاید که تا قیامتشان  
 نسکنند و اطلاق سبز صبح و اطلاق ملتان بر مطلق بنند و مجازا

چه مندوان ساکن ولایت اکثر سوطنان متناشد ملاحظه از حل برت  
 ادائی چنان برود نام که و از کون صفت افتاده چو ملتا و حوالی  
 و از وی سند و ضرب المثلست در بصورت نیز مراد از ملتانى سند و  
 شد از ملک عراق و اوره شیخی دادند سیاهان کن گشته ناسب  
 چون سواد عظم مند و ستار از بر حل منسوب کرده اند و رنگ زحل  
 قرار داده پس زعم ایشان رنگ دم مند بار و بلاد متعلقه چون کمر  
 و شیر مانند آن سیاه باشد که از رادر عرف کنند و من حسن گویند  
 ملاحظه سبزینه کجرات من کل از رخ اومات من شیرینی  
 من کرسر او بار آمده فایده و جناب خیر القین میفرماید که لفظ  
 کم و اندک و مانند آن در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال کنند چنان  
 گویند زید مثلاً کم مرگت امر میشود و محض عدم است کتاب آن باشد  
 درین بیت فصیح کنجوی مرادلی کی بود و پیمان کنجی درستی فراوان  
 اندکی چه غرض نیست که من فی الجمله فریبم دارم بلکه غرض است که

اصلا نسبت چنانچه با صحیح بگوید که دروغ گفته بگوید عرض آن نمی باشد که  
 حضرت داده ام که اندک دروغ خود می گفته باسی خستیار مانند این کلام  
 بجهت آنست که آدمی بمقتضا بشریت از تمام جنین قیاح با کلمه یا کلمه متواند  
 پس اگر باین طوری زمری کند ممکن الا تمثال باشد و اگر خوب و محمول بر  
 تواند شد قسم سیوم در تصرف لفظی و معنی معاجون عطف که است  
 شد فاء اول معنی او از شترنج بالفصح که راه است بفتح مطلق  
 و جاده شد بد که مطلق است بجهت معنی خطی است که در راه انقش یا  
 سر روان پیدا و طامات که جمع مبه شد و آبیه حاد و عظیم است  
 سخنان بلند و رازگار که صوفیان برای اظهار کرامت و بریر خود گویند  
 بفتحین آنچه بدان کردند در سبب تا صحن و تیراندختن مانند آن معنی خبر که  
 بطریق مداومت از پیش است و سیاد گیرند و بسکون سیر عمل و نظاره شد  
 که معنی نگرندگان است بجهت و بجهت که معنی نگرین است شد سر  
 نگرند و زلف بضم اول و بفتح دوم که جمع زلف یا زلفی بضم معنی باره

بسکون یعنی موی چند که بر صندغ و کروش بر وید و مخصوص خواب است  
 و کعبه نهمین و تشدید که پله تر از دست تحفیف یعنی دف و دایره و  
 که بعضی سبک گردانیدن است و بالحق نامعنی دستار کوچکی که در  
 وقت استراحت بر سر بچند نسبت بعمامه سبک میباشد مچن تاثیر اگر  
 نمی آرد بشرک ادب که دن حرارت هند تحفیف هر کس که کلفت است  
 جلی که بگوید سرف این چو در چو کفنه که باله کوش آن است چون  
 میر خرد کتابی شد کل اینچه تو بکشا مصحف در به بلبل که سبق کفنه  
 بحی الارض از آن کرد نظر در بار معشوق او جان بار بر تن تو  
 دانی که من راه دارم خواجه شیرازی کی عقل می داد و کلمات می  
 بیاکن او را بیمار آه پیش او را دریم ارادت جان واضح ز خط جاو باشد  
 در کف قائل را و اله بر و هر کسی نهی رفته راه سایش غنچه زرد  
 دل سنگ و کل از روی و ملا فونی برید عفت تاکی زنی چو  
 در ملک عقل چند سازی خوش اتع موشیا کار خانه

در بیان اقسام فارسی و تصریح بعضی قواعد غریبه در دست  
 که فارسی دهم است یکی استانی یعنی قدیم و آن در بی باهلوست چنانچه  
 بدان تصریح نموده اند و دوم سحر است که بعد از اختلاط بهم رسید و این مصرع  
 گویند زیرا که مشتق از تصریح است بمعنی گردانیدن غیر فارسی را  
 و آنچنان که بعضی مصاعف را بطور فارسی ساخته تا جمع شتافتند  
 استعمال نمایند چون طلبیدن و فهمیدن و قصیدن و غارتیدن شمع نطقا جهود  
 می از راند و دگر دکان غارتیدن آن دگر و صاحب قدم  
 رازی احوال شیخ ابوعلی سینا نوشته و بعد از چند وقت رو  
 بجانب عراق آورد و شمس الدین فخرالدوله و ایام آن روز در آمد  
 و بعضی از سپاه ایران بان امرراضی شده و در قتل شیخ درآمدند  
 منزل او را بغارتید و کای شتقاق مصدر کنند فقط چون  
 و کای شتقاق افعال فقط چون بسیر و بسیر و از ماده سیر معنی گردید  
 بصیغه امر و حال و تمیز و از ماده تمیز بصیغه حال ملاسک است

سالک نفروشد با موده صافی کوزایقه مخدبی تا تمیز مانشالی تکلم  
 جهان ساینه خورشیدن معمو محسوم کجام غیر سیر و عجب سادار  
 سید محمد عرفی بکیرحه نظمی که اوده اطمعم دروسیر و بندیش کین  
 نه کوسرت ولی ست اوده دریا نه جو سرت ولی ست قابل العباد  
 و شتاق افعال ز علام سباطر خاص فاست از شوخهای طبع این  
 و بکیر ارجا زینت کمرانگاه که از زمان قسم حرف نند ملاطر زطر  
 مدیدیم پس اکتیدن نه یکس جلد و نی نگریدن مرقد پاک نبی  
 عمر دیدیم و ابا بکر دیدیم ای یارت کردیم بدینه شریف را بعد از  
 کردن مکه معظمه و طواف کردیم مرقد پاک نبی عم را و عمر و ابا بکر را  
 اکنون بید است که تفریس جوه بود بعضی ازان درین قسم کانه  
 که یاد کرده اند گذشت و ایضا زیادت حرفی یا حرف و استقاط  
 یا حرف و تبدیل بعضی حروف و تغیر بعضی اعراب اما نقل  
 عده ضایحه زیادت یا در حرمانی نقصانی و زیادتی و سلامتی

و الف در محافه بایر بی قبه و رواق یعنی صاف و پاوده و وصلها  
 بوزن عطیه و روق بوزن فوق مذاق و حشی و این دو نم که ساقی و ساق  
 نصیب کاسه او باده و واق بکند باقی بختها محافه بدوش آید  
 خم روی در خروش آید و به تغییر اعراب حوالی کس لام معنی طرف  
 مولوی جا اگر افتد قبول رای عالی و سیمش میان دلکش حوالی  
 و در لفظ مسلمان با وجود زیادت کلمه آن در اعراب نیز تغییر داده اند  
 و ممکن است که در اصل مسلم مان باشد که از جهت اجتماع متماثلین میم را  
 از آن حذف کرده اند و تفریس کلمات مندی به تبدیل حروف از جهت  
 دشواری تلفظ بدان چون کشتا ربه بفتح کاف تازی مشناه فوقانی  
 نام حریره معروف که بر کمر بند میر خورشید سران چشم کردیم  
 که چونند وان سرن همه را بنوک مرقان ده بر حکر کتاره و کتاره  
 بلام نیز آمده و ریشه از سفر نامه آورده که در اصل قتاله بوده  
 عربست و اهل یمن چنین خوانند و این محل تامل و سکه ضمیم مصلح و فتح کتاره

مخلوط تلفظ بها اینجا عالی میچاره بند آمده است نازنین سو  
 ظریفی سکری میخوابد و همگر بفتح جیم تازی مخلوط الهما و تشدید کا  
 تازی و آخر را همله هندی بادیکه با در انگیزاند سید محمد عربی <sup>صفت</sup>  
 کشمیر در چاشنی که در شیم کل کردن است آن باد که در مندر <sup>صفت</sup>  
 جگر آمد و نابه بنون با در تازی مخلوط تلفظ بها معنی ناف و <sup>صفت</sup>  
 لام و کاف فارسی مخلوط تلفظ بها فاقه حکیم است <sup>صفت</sup>  
 فربه و که مال بفتح کاف فارسی مخلوط تلفظ بها و محتا بالف <sup>صفت</sup>  
 و آخر لام ساعت نواز محمد رضای مشهد که زبان که ناله <sup>صفت</sup>  
 دانی غرضش چیست ازین نوع کوری یعنی که کوری کوری شو <sup>صفت</sup>  
 پیایه سردر شود از نگری و لا تو بلام بالف کشید و فوقانی <sup>صفت</sup>  
 دوادم چوب کرد ترشید که از یک جانب در سازند و <sup>صفت</sup>  
 و ریمان بگردان پیچیده گردانند و آواز میدهند و کجری <sup>صفت</sup>  
 تازی مخلوط تلفظ بها و جیم فارسی و راهله با معروف نام <sup>صفت</sup>

ملا ساک یزدی سببشتم ز کچری ایام سوس خوان سیم وزیم  
 و چونکندی بفتح حیم فارسی کاف تازی مخلوط تلفظ بها و دال مهمله  
 و تحتانی معروف عمارت بلای نام که از سر چهار طرف دوازده شبته  
 نورالدین ظهوری تعریف عمارت سپهر از سر افراش حساب  
 ز چونکندش سایه بر آفتاب و محمد سعید شرف بمعنی عمارت فیلسوف  
 مجازت چونکندی شکوش اگر سایه افکند فیلسوف سپهره بزود  
 و حمد بر بفتح حیم تازی دال مخلوط تلفظ بها و راه مکتب نام حره بن  
 قسم تیار دست و سبب سبب و یاد مجهول که نام یکی از سبب است  
 بشین معجزه دون بجا و بنکالا که نام ولایتی است از هندوستان  
 و جات بحیم تازی اوات بذال و جمنایحیم تازی که نام آبی است  
 اکبر اباد و شاه جهان آباد بر آن مشرف است امینه بلکه خیر چون بوزن  
 نیز استعمال کرده ملا طغرا چون تخت شه زکل نرزد دم که کعبه او  
 آورده آب امینه ز ملک بهار تحت شوخ سوسن اکبودل میرید باقیست

ذات بچوت است ترسم دست بر جبهه بر کند خوابه شیراز شکر  
 شوند همه طوطیان منند زین قند پارسی که به بنگاله میرود حکیم اوری  
 بر فلک بهر مکافات عدوش زخمه ز سره شل کیوان است و طاسرا  
 چو بر حکیم فارسی و او معروف و را در مملکه معنی شرح زمان است همان <sup>لفظ</sup> <sub>بهند</sub>  
 بفقو قانی بجای او اکثر بفتح همزه و کاف تازی و زار فارسی معنی کج <sup>فصل</sup>  
 همان انکس که در سینه بضم کاف شرت در چون اتصال این کاف با سین <sup>و تلفظ</sup>  
 فحش می نمود سین از برابر دل گرد فرید احوال شش شبه پست سب <sup>جواب</sup>  
 اکثر ز زو چو ارتکب دست حکیم سویر عضو دست چو ز کون <sup>نست</sup>  
 درین پا چون کون بی خواص دان چو بر برای همزه کاسی اشتقاق <sup>افعال</sup>  
 در کلمات مندیہ نیز کنند جبر و ار چهل تو پائی من زار شد کجل  
 من خون دمی حلیم تو اگر می چایی استاد <sup>طعنش</sup> عصر اگر ماری و کژدی مس  
 بصحرش چون بار و کژدم باری ای بزنی و کجشی و در بعضی اعلام که <sup>تغزیر</sup>  
 دوده اند چنان بنامد که گویا غلط کرده اند مثلاً متهم بفتح میم و ضم فوق

مخلوط تلفظ بها و در ممله بالف کشیده که نام شهرست از مضامین  
 اکبر آباد و متوره بوزن سبوز چو سلمه بحم تازی و سین ممله و بنه با  
 مجهول که نام شهرست باین مکت و ماژ و از حسبر میر کبریم و سکون  
 و بجای لام را ممله و یارم و سرج بکسرین و فتح را مملتین و نون و جم  
 تازی که نام شهرست در مالو اسیرنج بالضم و یار مجهول بجا و او و کریم  
 بفتح کاف فارسی سکون را ممله و موحد مخلوط تلفظ بها که نوعی است  
 قماش ابریشمی که پودان از زیجان و کرم سوت بمیم بعد از ابریشم محسن تا  
 سخن بند از قماش لفظی مضمون نمیکرد که گرمی از لباس کرم سوت آوردن  
 ملاحظه چون ندسبر متوره فی از پارچه حسن بهر زیب نطق مصحف خوان  
 کل از بر کند فوج که حسبر آمد بگلزار شبت از زراکت جاجی در  
 عهده کند بعضی محققین نوشته اند که استعمال کلمه مندی فارسی بوجه بود  
 یکی آنکه شعاری بدانکنند چون گیاره و غیره که گذشت دویم آنکه التزام  
 آوردن آن در اکثر اشعار با اشعار محمودیه و گنبد خانیچه و غیره و ملاحظه

سیوم آنکه مصطلحات اردوی در بار که قرار داده سلاطین این بار  
 از سر زبان که باشد و مورخان عبارات خود می آرند چون پانچ سن  
 زیر غرفه و سپهر کی سدر جماعت که روز نوبت خود حاضر باشد و  
 نوشته که بعد از نصیال ز نقد جنس آن کسی بگیرد از عالم یافته که تا  
 قبض الوصول گویند چهارم آنکه لفظی که آرنده علم بود و سوای این وجود  
 کلمات نیست در شعر دست نیت مگر آن تا آنکه توافق لسانین داشته باشد  
 چون کی بفتح کاف تا ز و بار فارسی بوزنه و کلال بضم کاف تازی و آنرا  
 و کت بفتح کاف و کاف فایر و سکون سین و قوفا ستاره سهریل و با  
 بیار فایر و نون آب و انکاره بفتح کاف فارسی و مملکه بخت او  
 و نامون اسم و حال بحیم تازی لام دام ضیا و مسعود مسلمان بچو  
 بیکه شست نه چوم غت است بته نده بحال مولا نامحیر  
 آفتاب رشم انکاره صبح از چاک کریبان پاره حکیم سینه  
 معده حدره میله نه دران بین قطره یابی و دول کوز آب و

بو او مجبول ناودان دیوک بدل و نحماتی معروف کرم چو پنجوار میر  
 کشت ستوت چوز دیوک خور <sup>سسته</sup> آن قصر که بروی <sup>سسته</sup>  
 مولوی جا زکی روی چون درونخ بینی همچو موری مطبخ و یا  
 در کلمات عربیه نیشد چون شامیر <sup>سسته</sup> هم سگاری و آنچه از پوست <sup>سسته</sup>  
 و سرد و کفه تر از و از آن آویند و نخت <sup>سسته</sup> معنی حصه نصیب و نخت <sup>سسته</sup>  
 فصل زباندان متعرب بعض کلمات غیر عربیه امعرب <sup>سسته</sup> استحقاق  
 و فعل و اسم فاعل و مفعول و غیره از آن می نماند <sup>سسته</sup> صاحب الفروض  
 تاریخ مفت و تسلیم در احوال <sup>سسته</sup> خواجہ حسن زمریدان شیخ نظام و لیا  
 کہ وی <sup>سسته</sup> آخر عمر حسب الفرموده بادشاه وقت سلطان محمد تغلق مدوکر  
 و عند الخواش <sup>سسته</sup> و قمر سیوم مکاتبات علامی و سبک البحر و <sup>سسته</sup>  
 در ساله شیخ شبرار و ذوالخورشیدین <sup>سسته</sup> در میت <sup>سسته</sup> و الله <sup>سسته</sup>  
 نورافشان ذوالخورشیدین <sup>سسته</sup> خراسان و انا الیاء <sup>سسته</sup>  
 نعمت خان عالی کل مکرات <sup>سسته</sup> انا الیاء کلشن زده است بر سر <sup>سسته</sup>

و التوید درین مصراع میرزا عبدالقادر بیدن که مادی تاریخ تولد پس  
 مرحوم بادشاه مظلوم محمد فتح سیرت رص عنهما النوید اقباب <sup>علمنا</sup>  
 و بادشاهت و تراکت و فلاکت بمعنی فلک دکی و پشانی از یاد  
 بادشاه و نازک و فلک و مفلک بمعنی فلک ده و پشانی که در عرف <sup>حال مفلو</sup>  
 گویند و مفاکیک جمع است ملاشانی تکو بی من توچ شه سیرت  
 من بتو جسمه مفاکیک عبدالرزاق بقسمت است مفاد <sup>نهمه</sup> <sup>خوب</sup>  
 و لیس آنکه مرزوق زکرت مفلک پورهای جامی شورخت  
 مفلوک قلمبان وی ترش وی ناخوش کرد و لک و ترش و ترش  
 جوان ترش اشید و زب را شده و گدی کی کردن چوچ <sup>لح</sup>  
 مطلقا ز راند و دبا که در فارسی مله و ملی است بقوفانی و در رسم <sup>لحظ</sup>  
 بطراحی نویسد و شد و شد در شد انداخته شده و تحریر و کسر خوب  
 حرامزاده و کشمیری نمودن طامع بدنی سرنگی که خارج طمع  
 از و در رویه و فاش روی ترش <sup>منصور</sup> <sup>بیک</sup> <sup>بیدن</sup>

یارشیکه چون مترن بنظر خواری شدی تخیاله صفت کنج لبت با کلام  
 اعر بلائی گرفتار شدی نعمت خانعالی ای سفله نام کار و بار  
 و غایت اینجا بود باش گشتم حاجت مهمانی ماکه وعده می کرد  
 اعر کنگه چه شده و بسته کجاست تاریخ نباش گفت باقی  
 حمام شریف شد مزین حکیم شفائی بچار سوی مگدی شکر  
 نهاد و شب و روز پادکانش کمال اسعیل بدان خدای کند  
 زین پرده سه مهر ایش شد نقش شفت و چها صادق ناظم  
 در بندگرسا و شود خشن کون رو عمره لچج ملک اسبق باقی  
 فکند مذگردان بیهیم ویم بر اسپان ما مطلقیم و ما ثور معنی  
 پذیرنده و مرسول معنی فرستاده شده و ما یوس معنی نوید ویم  
 از ما صمم و این رسال تا اثر و حال آنکه متاثر و مرسل این  
 و صمم باید رسید محمد معنی اگر چه است مبرین که در سیر وجود مؤثر  
 صفات الهی تا اثر را حلی رسید چو نامت بجهت نویسه نخل شود

کردش اجل از دور نوای مرثیه صوم و شایانه عید کشاور  
 از اثر سباط کوش صمیم قضا بجا کم ریش نوشتی مصدحتی فلک نازیده  
 که مرسل او چه مضمون است درید نامه رشم و بر وی قاصد که زو مصدحتی  
 می سخند این چه کردون است بکوز لوح و مسلم کوش کن که کونیدش  
 که امر و نهی تو مصدق حکم چون است و ازین قبیل است معزل الموت  
 مطلع میرزا عبدالقادر بیدل معنی معزول معزل الموتی که در نصیب  
 یافت طبع سبکی را بسند بدل و تراکه و افاغنه و بر ائمه و فرامین جمع  
 مانوسه ترکمان افغان برین فرمان پروانجات و نزوات و کله  
 محاوره و ارباب و ترند و ستان فصل کاسی بعضی شکر  
 المعنی یکجا ذکر کنند شیخ نظامی به تریح و تثلیث کوه فرشان  
 مربع نشین و مثل نشان لفظ کوه شکر است در معنی کوه بر معنی  
 و جوش شیر که بار دشمنی دوستی آید ای دوستان کوه فرسانی  
 و بردشمنان کوه شیر می فساند و کاسی لفظی می آید که دو معنی داشته

باشد و یکی آن لفظ بمعنی استعمال کنند و باز جای دیگر آن معنی  
 دیگر را از افراد آن سزا داده بر آن حکم می نمایند چنانکه درین بیت  
 که از سر سوادان سیاهی است که آبی در روزند کانی ده است مراد  
 از سواد ابادانی و فوج شهرت باز سیاهی که ترجمه سواد است ضد  
 بیاض در افراد آن سواد داخل نژده گفته که از سر سواد آن سواد که در  
 آب زندگانی نخی باشد بهتر است کما صرح به خبر لمدققین و فراهایی عالیله  
 در شرح قصاید آورده که قدما هرگاه دو لفظ که موضوع باشند  
 معنی واحد یکی از ایشان را برای معنی مشترک معنی باشد مخصوص با دوسیا  
 باشد که یکی را ذکر کنند و دیگر را خوانند نه بمعنی مشترک بلکه معنی محصو  
 مثلا عطار در تیر موضوع اند برای ستاره شهو و تیر و راد این  
 معانی دیگر تیر است که از انجمله تیرگان است بسیار باشد که عطار در گو  
 و تیر باین معنی خوانند چنانکه درین بیت حکیم خاقانی چون از سه نوز  
 عطار در میخ هدف شود مراد یعنی چون تیر از گمان بلند آری  
 مراد

هدف آن تیر شود و امثال آن بگردد و در ترازین کلام قوم بسیار  
 شلادین بیت چون حرف آخر است ایجد که سخن درستی حرف  
 نخستین ایجد است بنا بر حل صاحب شرفنامه از حرف آخر ایجد  
 چه حرف آخر ایجد عنین است و عنین بحال سزار و سزار ملل باشد و حمال  
 است که در وقت تکلم سخن گفتن تمام و کامل است چنانچه حرف آخر ایجد  
 و عنین سزار و عدد نامی فوق سزار است و در بیت که مراد از حرف  
 آخر ایجد ال باشد یعنی وقت تکلم متواضع است و کلمه راستی در مصرع ثانی  
 مود این احتمال و همچنین اگر از حرف نخستین ایجد حرف هشتم شود باعتبار  
 بلکه باعتبار آنکه الف برای آن موضوع است تحصیل معنی ثانی  
 که در راستی کیت یعنی کیتا و بی شریک است ثانی ندارد و بعد نیست و از حرف  
 آخر ایجد عنین اراده نمودن اولی است کما لا یخفی و ازین قبیل است در بیت  
 هم جمره بر آوردن فرو بسته نفس هم فاخته کبشاد فرو بسته زبانه جمره  
 مشهور بخار است که در آخر رستان ازین و آن و تواند بود مراد از جمره

میل باشد و مقابل آن با فاخته مویز این معنی است چه جمره معنی سر را است  
 در عدد و کما صرح به فی تاج الاسماء و سزار میل چنانکه گذشت و همچنین درین  
 از حرفهای تعنی آیات فتح خیر و ترکیب آیه آری است از حروف معجم  
 حروف معجم را دو اطلاق است گاه از مطلق حروف نهجی اراده نمایند و گاه  
 حروف منقطه خوانند فقط و بسیار باشد که لفظ مشترک در میان دو  
 سر دو معنی اراده کنند چنانچه درین قطع طبر الدین فارابی زلفت بجاد و  
 به برد سردلی که است و کله چشم و ابروی مهران به سند و بدام که  
 ترکان جنگ جو سرچه آیدش است تیر و کمان به ظاهر است که در  
 در بیت اول معنی سپردن درویم معنی دادن و چینی خریدن استعمال شده  
 محصل معنی آنکه آیه فتح از حروف تنوع تو مرکب است ابلی حرفهای تنوع  
 معجم اند یعنی منقطه اند و آن تا و یا و عین است و ترکیب آیه از حروف معجم  
 یعنی حرفهای مطلقا و ممکن است که از حروف معجم در تنوع مطلق حروف  
 مراد باشد پس قوف بر قاعده کوره نشاء ما الا اول فهو الاو فایده

گاه باشد که سحر حرف چرخ را مضاف آنچه کردانند و همان سحر است  
 مثلا کاف کن کوس و سیم ملاست و تا تشریف گویند و کن کوس و ملاست  
 مراد باشد حکیم او پر تا تشریف صاحب عادل که جبار بعدل صدر  
 خواجه عیاش الدین نقشبند اسی قلبان رسم ملاست میسر نخت کیر  
 نهادی بکافس خواری و مفلسی زبونی و قیل و قال بکینهاده و قضا  
 در شکافس شیخ شیرا چونش نمون بود کاف کن کرد  
 آنچه گفتند بیکانش کن فایده گاه مضاف کنند علم شخصی السویر  
 علم بلدی که این شخص بان بلخصیت است باشد بار ازین شخص  
 شخصی دیگر که مخصوص باشد بشهر مذکور و این در مقام مدح بود صریح  
 در کنج کبشا و چپال چین به پردخت از کنج فارون چین چپال  
 که علم بادشاه سندیست مضاف کرده بسو چین و اراخا قان و فغفور  
 نموده با آنکه سر کلام ازین و لفظ نیرموزون میشود فایده گاه علم  
 ذکر کنند و منسوب آن شهر را در او نمایند چنانچه درین زمین مضر

خواستن چون بر مصری ارادت از مصر در مصر اول تیسیر مصر  
 مراد داشته و ازین قبیل است ذکر صنعا که علم شهرت ازین و اراد  
 شیخ صنعا این بیت ملاک یزدی کبک سلام سبوح و زمار بندم بر  
 عشق تر ساجیه خواهم که صنعا نم کند و در اصل صنعا بوزن حضرت که فارسیا  
 بزماوت نون استعمال کرده اند فایده گاه علم پدر ذکر کنند و علم پسر خوانند چون  
 بن منصور و بر اسم بن آدم و سعد بن وقاص و محمود بن سبکتگین که ام نام پدر خود  
 شهرت دارند کمال خجند چون نظاره آدم و شکار دلبران دام دل سبکتگین  
 ایاز یافتیم بر اصحاب فقر بقدر که سلطنت عالم را سوس ناسد  
 خواجه شیراز ناوک غمزه و دست بردارتم حاجب بروی او برد کرد  
 وقاص و ازین قبیل است ذکر اسیر اراده معتبر عقوبت از اولاد او است  
 مدحش از دل مدح تبرکی بر چو بی بیوسف چشم اسیر فایده کال لفظ  
 کند بسوی علم پیش از اراده از ان علم مانع نماند چنانچه در بیت بر اصحاب  
 گفته و بر اسم خواسته فایده گاه منسوب بر بطریق تمیز ذکر کنند و اراده و حاج

نمایند مثلاً از غرنوی محمود غرنوی ناز و نیاز کار با زنت و غرنوی گان  
 بنده نازند و این غلامان و از نیکو چاشنی شیرین و کمان چاکم و در  
 سرانکه که چاشنی بزه درم ستاره و ریزد از نیشم فصیح کجوی چو نیک  
 ز تم بر سر نیک زیند پستان جاده در خم نعل رسم آقا که کالی عشا نیک  
 و الوف دگر کند و ارا و مطلق عد و کثیر نمایند چون پیره سید پیر خردم که پاهای  
 بسیار دارد و صد که کسی دلها بسیار داشته باشد و چهره نوعی از چرخند  
 چوبی که چرخهای بسیار بر آنند و بیفزوند و چل ستون ریخته است و نه  
 بسیار داشته باشد و چرخه درخت صینو که غور با بسیار دارد و ده کلمه بسیار  
 دز دوزه مرد نور بسیار مردان که بگن داشته باشد شیخ شیراز سر و قد بسیار  
 انجمنی نه که نفا و سرودر بسیار نام سکوی و خیال که یک نام شش کند پال  
 مذاری آن وقت روز به روز مرد و باشد زیرا که در ملاحظه تمام از صینو  
 ده کلمه که بهر چه شد چون صد که و کرسود مجلس و نوبت بر پستان از  
 چرخ بهار آمد آن کیمیا ساز نافع کز و بوته گل شود چرخ صراغ الوطاب

چنان تیر باد در کمان بند بود که هر خانه اش حل استون سهند میر معر کینه خوش  
سخت جرم من یکی شست کیر من بکیر تو ترا یاد کنم صد با تو صد ز به بکار سینه  
یادم میر اصحاب سر که با خود دگلا ازرک کردن می دوش دصد عوی معنی را  
ملا تشبیه مرده سر از بار انواع مرده ایم تا در میان نوع بشنزد گشته ایم و کاه  
از احاد و غیر مطلق و کثیر مراد و اثر میر معری چو در فدا و با هم آن نکاسیم انعام  
اروب او شکار باید کرد و چون اکثر عادت الله در خلق امور عظیمه بعد هفت است  
مانند هفت آسمان هفت زمین هفت اختر و هفت کشور و رودها هفت  
بر مطلق و کثیر جهت عظمی و سگی دیگر که باشد کمال اعیل و من شهنش  
حاکم تو کند پست تو که گوید سخن چنان با و غلب که مراد از آن هفت در است و المیا  
مفاد و هفت استعمال کنند چنانچه درین فصل کنجوی چو سخن حضرت برین  
مفاد و هفت آب آب شوی آنچه یاد کرده آمد سوی این تصرفات دیگر است که فوا  
و اغراض آن منظر است در علم معانی مذکور و در اینجا نقد رسد و نظر صاب  
چنین کند که عمر هاست که سر سخن کردست تمت بحسب





